هذا کتاب کشف الاسرار قاسمی

در علم کیمیا و سیمیا و لیمیا و ریمیا و هیمیا از تالیفات ملا حسین واعظ کاشفی قدس الله سره

مرایای وجودات زکیه مرسوم و معلوم بوده باشد که حقیر فقیر میرزا محمد ملک الکتاب دو دفعه کتاب اسرار قاسمی
الیف ملا حسین کاشفی که دامن عصمتش از لوث کذب مبرا و صحایف جان پرورش بمقاصد الوان روح
افزا باانکه مملو از اشکالست خالی از اشکال که الحق حاوی اسرار بدیعه و جامع انوار لطیفه است بزیور
طبع درآورده و این کره ثالث لدی الاراده بعضی از احباب که توجه قلب بسمت انها متوجه استماع نموده امل و
ب شدند که درین مرتبه تدبیری نموده که کشف اسرار ان وخرق رموزات ابکار بیانش که فی الحقیقه بحری
ات پر از گوهر و معدنی است با جواهر از پرده ستر بعالم شهاده ظاهر و باهر نمایم مدتی درین بحر عمیق غریق
ه و بر امواج خیال مبهوت که رجای طالبین و امل قاصدین بچه نهج میسر خواهد شد تا انکه سبحانی خیال باین
ق دلالت نمود که اینمطلب را نشر و اعلان بجهات هند نمایم و از اصحاب خبرت و بصیرت مدد خواهم که کتاب
اسرار قاسمی اصل که در کنار عصمت مصون و در کتب خانهای ملوک هندوستان مستور است طلبا
لمرضات الله تحصیل نموده اجهار خواطر فاتر دارند لله الحمد بتوفیقات حضرت باری و سعی و توجهات باز یافته
کن اسرار الهی کتاب مذکور بخط مصنف بدست امد بدقت تمام ملاحظه نموده حل مشکلات و معضلا
بطریق وضوح و بقلم متداول مسطور امد بکشف الاسرار قاسمی نامیده که عالی و دانی از ان بهره مند و با سرار
رموزات لفظیه و عبارات ملغزه ان سودمند خواهند شد مستدعی از دوستان انکه فقیر را از دعای خیر
فراموش نفرمایند و همواره تأیید و توفیق الهی در حق حقیر و اهل و سائل
باشند انه تعالی یؤید عباده باسباب السموات والارضین
والحمد لله رب العالمین

یاسمه سبحانه وتعالی حضرت قاسم العطیات وعالم الخفیات له الحمد فی الغدوات والعشیات بجنون عنایت بی
نهایت حضرت سید سادات ومنشأ جمیع سعادات اعنی حبیب لازم الترحیب خود را صلوات الله وسلامه
علیه وعلی عترته المقربین لدیه کسوت صفوت پوشانید و بر منصبهٔ علوم جلوهٔ جمال [illegible] فرموکه ویعلمهم
الله والحکمة و چون بر زبان معجز نشان او در طلب حقایق دانش دعای ضراعت انتمای ارنا الاشیا کما هی را
داشته تاکید جانبرا اینکلمات معالی سماتش تلقین فرموکه وقل رب زدنی علما والا از اینجا معلوم میشود
در خزائن قدرت جوهری شریف تر از علم و نفیس تر از دانش نیست وسر ایترا و نور العلم در جات مؤکد از
[illegible] حضرت ولایت رتبت مظهر عجایب ومظهر غرایب وارث مرتبهٔ هارونی ومدد [illegible]
[illegible] علی المتقی المرتضی علی محمد واهل بیته جلایل الصلاة وکرایم التحیات در فضیلت
شعر ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء نظم علم بود زندگی جاوید
علم نسیم چمن جان بود رایحهٔ روضهٔ رضوان بود روشنی دیدهٔ امید اوست و [illegible]
که بسر چشمهٔ دانش رسید اب حیات ابدی را چشید وبقسمت اولی انواع علوم واضح
[illegible] ضفیه جلیه انکه سمت اشتهار یافته اکثر علما بر قواعد وقوانین ان مطلع میشوند
[illegible] کلیات وجزئیات ان می نمایند و خفیه انکه در زوایای اختفا مانده هر
[illegible] ایع اثار ان میسر نشود و بی ریاضت تام ومجاهدهٔ لا کلام اطلاع بر قانون استخراج
خفایای ان دست ندهد واز جملهٔ خفیات علوم خمسه محتجبه است که
حکمای یونان وضع فرموده اند نکته کلهٔ سر مستغفا میکردند و بزبان ا[illegible]

بکرد نام هر یک بعدازدو حرف مبادی بافصح اللغات ایما مینماید بانکه این علم دریائیست مشتمل بر اصداف
ب وهر صدفی محتوی بر جواهر غایب ودو حرف آخر از هر اسمی بهمان لغت ندای طرب باسماع ارباب طلب
می‌رساند (مصرع) عاشق کو که بشنود آواز اول آنها علم صناعت اکسیر است وان علمیست بر تبدیل قوی اجرام معدنی
بعضی به بعضی تا حاصل شود ذهب وفضه از باقی فلذات وانرا کیمیا خوانند در اینعلم کتب وتصانیف بسیار است
چون سبعه سبعین وکتب جابر ورشد در الذهب ومکتسب رسائل جلدکی ومجریطی ومیزان واشعار خالد وطغرای
حضرت مولوی وسلطان ولد وابن عومه وغیران **دوم** علم طلسمات است وان علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت
مزج قوی فاعله عالیه بمنفعله سافله تا فعلی غریب ازان حادث کردد وانرا لیمیا کویند ودر اینعلم نیز تصانیف بحد
است چون مصحف هرمس الهرامسه وطلسمات اعظم هندی ودو الیرا سکندرانی وهیاکل وتماثیل ابوبکر بن وحشیه
اندلسی **سیم** علم تسخیرات وان معرفت احوال سبعه سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که فواعل عالم اند
وانرا اسفل دعوات وخواتیم وبخورات ایشان وتسخیرات روحانیات وعزائم جنیان ومعرفت اقداح ومنادل
بعلوان وانیعلم مسمی باشد به هیمیا واز کتب معتبره درین فن شاملین وسر مکتوم ورسایل هلالیه وغیر آنها **چهارم**
علم خیالات است وان علمیست که بان تصرف در خیالات میکنند ونتیجه‌اش احداث امثالات خیالیه است که انها را در
خارج وجودی نیست وانیعلم بسیمیا مشهور است ودرین مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس افلاطون
ومختصر جالینوس وخلاصه کتب بلیناس **پنجم** علم شعبده است وان معرفت قوی جواهر ارضیه است ومزج آن
بیکدیکر تا ازان قوتی حادث کردد که ازان قوت فعلی مقترن بغرابت صدور یابد وانیعلم را ریمیا خوانند و
ضوابطان در رسائل خسروشاه سماوی وحیل ودکوک ابن عراقی مذکور است وکتاب سحر العیون ابی عبدالله مغربی
وکتاب ابن الحلاج مشتهر شده مشتملست بر علم سیمیا وریمیا ورساله عیون الحقایق وایضاح الطرایق نیز از مؤلفات
حکیم ابو القاسم احمد السماوی فنون پنجگانه جامع است بازواید وفواید دیکر وان دو کتاب را شیخ شهاب الدین سهروردی
از لغت یونانی بلغت عربی ترجمه فرموده اند وبعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته وفائده ان بکسی میرسد که
بلغات عربیه واصطلاحات ادبیه واقلام متنوعه وخطوط غریبه واقف باشد وبی تعلیم استاد ماهر وتلقین
معلم کامل وصول بان مقصد اقصی محالست ونزول دران مرحله اسنی مجرد وهم وخیال (رباعی) بیجوهر عمر
کسی بجامی نرسد تا خون نشود دلی بکامی نرسد از کلشن حکمت وکلستان هنر بوئی که دهد بهر مشامی نرسد
پس بنا بر عموم فوائد وشمول عواید ان دو کتاب که لب لباب ومقبول اولو الالباب است مثال بیمثال لازم الامتثال
عالیجناب نقابت انتساب هدایت نصاب ولایت اکتساب جلال الحشمت والدوله قویم الدین والمله سرید
اریکاه خسروی امیر سید قاسم لا زال مؤیدا من عندالله بالنفس القدسیه ومخصوصا من فیضان فضله با

لکرامة الانسیة سمت صدور یافت کراین فقیر حقیر حسین بن علی الواعظ الکاشفی اید الله تعالی بالطف الخفی ان
... براکه هر یك بحقیقة کلشنی است مشتمل بر کلهای تازه و مخزنیست محتوی بر نقود و جواهر بی اندازه
بلغت فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خابیه باشد و کم من جنایا فی الزوایا بر طبق توضیح نهاده نوعی سازد
هر یکی از طالبان صادق و محرمان اسرار و دقایق بقدر استعداد و استحقاق خود ازان فائده توانند گرفت
مصرع اند رخور دهر ز عقیدة بجا پس ان امر مطاع را بخلوص تمام اطاعت نموده بترجمهٔ کتب مذکوره اشتغال
و قواعد علومی که هر دو کتاب بران اشتمال داشت باز وائدی که از کتب دیگر در همان فنون بنظر رسیده
بود انضمام داده بر نمطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این رساله را که **بکشف الاسرار** موسوم
گشته بر پنج مقصد مبنی ساخت و هر مقصدی مشتمل بر چند اصل و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند
وصل چنانچه تفصیل او بیاید و من الله الاعانة والتوفیق و هو بتحقیق رجاء الطالبین عتیق مقصد
اول در علم سیمیا و کلیات ان بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد **اصل** بباید دانست که اصل همه اصلها
درین علم سه چیز است عظام و مداد و مداد و مدار اعمال سیمیا برین اصول ثلاثه است و بیان هر یکی
ازینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در استخوانها وان عبارتست از سر استخوان هدهد
خواتیم ثلثه و اسماء ثلثه متعلقه و منسوب بدان و کیفیت حصول ان بر این منوال است که بکیر باسم الله تعالی
هدهد را بیست و چهار روز ریاضت وی اقدام نماید و او را در قفس محبوس ساخته طعمه از حب السمسم
خورانند و بجای اب کلاب خوشبوی اشامانند در روز بیست و پنجم کارد تیزی که از نحاس احمر ساخته باشند
بستانند و این اسم اعظم را بقلم طلسمات بر اینوجه که مسطور است

۱۸۹۱ ۱۱۱ ۵ ۵ د ۱۱۱ ۸ ۱۱۱ ۹۶ ۱۱۱ ح ر ۱۱ ۱۱ ۹۶ ۱۸۱ د

این صورت طلسم بهتر و درست است

ام ر ۱۱ ۵۵ ل ۵ ۱۸ ۱۱۱۱ ۷ ۹ ۱۱۱ ح ر ۱۱ ۱۱ ۷ ۹ ۱۸۹ ر د

و در نسخه دیگر چنین دیده شد

۱۱ ۹ ۱۸ ر ل ۹۹ ل ل ۱۱۱ ۱۵ ۹۹ ۱۱۱ ح ر ۱۱ ۱۱ ۹۶ ۱۸ ۱ ر ۱ ۹ د

و در نسخهٔ دیگر طلسم بدین نهج دیده شد

۱۸۹ ل ۱۱۱ ۵ ۵ ۹ ل ۱۱۱ ۸ ۱۱۱ ۹۶ ۱۱۱ ح ۱۱ ۱۱ ۹۹۶ ۱۸ ۱۱ و ۹

کالطشیتیل اعیونی لما ارید بران کارد بنویسید واین وقتی باید که قمر متصل باشد بخداوند طالع او
است واگر طالع او معلوم نباشد طالع مساله بگیرد و قمر را بصاحب ان طالع اتصال محمود دهد و صاحب طالع

باید پس او را بدان کارد ذبح کند بر لوحی از رصاص و ملاحظه تمام باید نمود که یکقطره خون از او بر زمین نریزد و نچکد که تمام عمل بفساد اید پس سر شیر را از تن جدا کند و ولش از شیاد و کتف بیرون اورد و تاج او را از مغز قشر قلع کند و اطراف بازوی او را فرا گیرد و سر بر که اطول پرهای اوست بان ضم نماید و راس و قلب با اطراف اجنحه و پرهای دراز او را در ظرفی پاک محفوظ دارد و در حفظ ان مبالغه فضلات پاک کرده در دیگ اندازد و با اتش معتدل پخته سازد و گوشت و شوربای او را بتمامی تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او شکسته و خائیده نشود و ضایع نکند و یکقطعه از ان غائب نشود پس جمیع استخوانرا فرا گیرد و انرا در طاس اب اندازد و با احتیاط تمام در نگرد یک استخوان بر سر اب امده و یکی دیگر در وسط اب قرار گرفته و یکی دیگر بته اب رسوب کرده این سه استخوانرا بردارد و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست و باقی استخوان ریزهارا با ان سر و بال و دل و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در ظرف ابگینه مطین بطین الحکمة باتش بسوزد تا خاکستر گردد و انرا رماد الاول خوانند در ظرفی پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل ان در فصل رماد مذکور خواهد شد و در این فصل اعمال اعظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل **وصل اول** بدانکه ان استخوان که بته اب رسوب کرده طبع تراب دارد و او را روحانیتی هست که او را اشمعون خوانند و عمل او بر معدنیات و نباتات است و انچه تعلق بکوه و صحرا دارد و او را خاتمیست که انرا خاتم الطاعة گویند و او در اینعمل بجای عزیمتست در علم تسخیر جن اسمی دارد که در قوت علم بدان تکلم باید نمود و ان بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس انخاتم را بران عظم باید نوشت باسم روحانیت و ان بر این وجهست که کشیده وقت عمل بلاجورد باید نوشت و اسم او اینست عَلْهَا كَطَطْشِيْنَا و چون کسی خواهد که عمل کند بر استخوان و هر اینه عمل او در او بنصیبی خواهد بود بستاند انچه خواهد از معدنیات یا معمولات از ان مثلا طاسی بزرگ از مس یا فلزی و بگیرد ان استخوانرا که خاتم و اسم روحانیت او بران مکتوبست بر بالای او نهد و از صاحب یو یا لیل و خداوند ساعت که عمل در ان واقع میشود استمداد نموده نام ایشانرا ببرد و با اسمی که قسم ان عظم است متکلم شود و پنجاه و یکبار بخواند پس بگوید یا شمعون خذ علی هذا العیوان طاس با انکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب شود بر وجهیکه حاضران مطلق انرا نبینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم بدان اسم خاموش گردد و اینعمل نمونه ایست که جهة مثال اورده شد و بدین استخوان در جمیع اجزاء ارضی و جبال و معادن و گیاهها بیابان و قفار هر چه که خواهند تصرف توان کرد بعون الله تعالی و توفیقه **وصل دویم** ان عظم که در وسط اب بود بر طبع هواست و اسم روحانیت او زبیتونست و او را خاتمی است بر این منوال که نوشته شد و اسم او اینست لوسحطهيشا و عمل این اعظم در هوائیاتست و در طیور است و در ابر و برق و رعد و باران و برف و امثال ان و اینعمل بی نهایتست و برای مثال یکعمل بیاوریم چون کسی خواهد که چنان فرا نماید که باسمان بالا میرود بگیرد استخوان مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحانیت بران و اسم قسم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود چیزی مانند رسن و چوب و امثال ان بر هوا
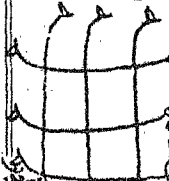
فکند تمام روز وشب وساعت هر روز وکوید یا زیتون خذ علی العیون وکوید اینک رفتم بنکرید حضاران محفل
چنان بینند که او بالا پر رود باانکه خود درمیان قوم خود نشسته باشد وهمه از ارتقای او متعجب ومتحیر مانند وتصرف
درانعمل زحیز حساب وشمار بیرونست **وصل سیم** ان استخوان که برسر ابامده طبع نار دارد واسم روحانیت او
سلیمون وخاتم او بدین نمط واسم قسم او اینست کیکستا هو نیثا مل [illegible] وعمل در نارباتست که بهر نوع که خواهد
تصرف تواند کرد مثلاً اگر خواهد که چنان فرانماید که آتشی عظیم برافروخته است واو درمیان نشسته وباآتش بازی میکند
یکبره عظم مذکوره واسم روحانیت وخاتم برا او نویسد وچهل ودو بار اسم قسم برا او خواند وصاحب روز وشب وخداوند
ساعت را یاد کند وکوید یا سیمون خذ علی العیون مردم را آتش درنظر آید کوید رفتم در آتش بمن نکرید همه او را در آتش بینند
وحال آنکه او با همه ایشان نشسته باشد ومثل اینعمل در نارباتت بسیار است والعاقل یکفیه الاشارة **نکته** باید دانست
که اینهمه روحانیت که مذکور شد فاما بعض از روحانیت نیز اعظم اند وتسلط ایشان در جمیع اعمال سیمیا وشعابد وتصرف
خیالات وتلبیس بر عیون نزد علمای این فن ثابتست وهر یک از این روحانیات مقدم جماعتی اند از ارواح که ان جمع همه
مطیع این اسم روحانیه اند وهر که محافظت ومداومت کند بر این اسما او را خدم واتباع پدید ایند که در هر چه فرماید
امداد نمایند ومعاونت کنند وشرط کلی معرفت اصحاب ایام وارباب ساعاتست وبعضی از مغاربه ارباب فصول
سنه را نیز دخل داده اند ودر خاتمه ایمائی بدانستن اینمعنی خواهد رفت **فصل دویم در رمیا** وان نیز سه نوع است
رمی اول ودر فصل سابق شمه از انصورت تحریر رفت ورمی ثانی وان رمی خطافست وصورت عمل بر انوجه باشد که
افراخ خطاف از اشیانه او برارند انمقدار که باشد ودر اغلب چهار می باشد یا کمتر از شب پنجشنبه اول یا اخر ماه ربیع الاول
بوقتی که زحل در تثلیث عطارد باشد در همه جدید انداز ند ودر غیر ماه ربیع الاول نیز میشاید اما عمل درانماه اتم واکمل است
والبته در شب پنجشنبه اول یا اخر ماه باید بوقت تثلیث زحل وعطارد وبهنکام برداشتن ایشان از اشیانه هفت نوبت
این اسما باید خواند ظَهِرَةُ فَقَتلِیشٍ نَقعَلیشٍ اَندَرَ یوشٍ اَبَد یوشٍ اَرقُشٍ مارقُشٍ صَهیُوشٍ والیشٍ هادوشٍ
مَهُوشٍ اَلوَغاثٍ بیغاثٍ طَلیُوثٍ شَلیُوثٍ اَجِب یابیطَروشٍ بَطیموخٍ طَیموخٍ قَدّاشٍ قُدّوسٍ سُبّوحٍ
رَبُّ المَلٰئکَةِ وَالرّوحِ اَجیبُوا اَیَّتُهَا الاَرواحُ الکَمیتَةِ النّورانیَةِ وَافعَلُوا ما اَمَرکُم بِهذا الاِسمِ العَظیمِ بَهلَشلیشا
بَطابَطلَطا خَفیکَ هَسهَیسَ هَسیسَ سَلمیعِ لَعَمرَها هاهادیشٍ تُوکَلِ ناهَشٍ یَعُوبیدُ وَهبَلَه بَتکَفالٍ وبعد خواندن ان
افراخ را باید داشت وبوقت مذکوره در برنیه اخضر باید افکند ومشد ودالراس دفن باید کرد اگر افراخ
چهار اند در سر چهار راه واگر سه اند در سر سه راه واگر دو اند بر همه دو راه ودر یکی عمل نیست واولی انست که چهار باشند
وچون دفن کنند هفت شبانه روز محافظت باید نمود تا کسی برا اطلاع نشود یا جانوری ببوی ایشان قصد برینه نکند
ودر شب هشتم در وقتی که مردم در خواب باشند واو از فرو نشسته باشد انظرف بیرون ارند تا ایشان ببینند روی

در هر شب او برود یکی یاد و از ایشان استمداد نموده باز اسماء مذکوره را هفت بار بخوانند و بر ایشان دمد و بیرون
آرد و در آتش افکنده تمام ایشان را گوشت و پوست و استخوان بسوزانند تا خاکستر شوند پس او را محفوظ سازد که ریماد ثانی
است اما **ریماد ثالث** در خاصیت از ریماد اول و ثانی بیشتر است و آن ریماد را از سنور اسود گیرند و این جانور باید
که یکرنگ باشد بی علامتی و نقطه از لونی دیگر با او نباشد و طعمه و آب و باید که بر وجه حکمت باشد اما طعمه او چنانست
که از نان گندم نیست و یکسیر بگیرد و بمقدار خمس وزن او روغن زیت اسود اضافه کنند و هر دو را در هاون بکوبند نرم بغایت
تا با یکدیگر ممتزج گردند چون مرهم پس از آن به سه قسم منقسم سازد و در هر شبانه روزی یکقسم بوی خورانند و آب و خمر
انگوری باشد مخلوط بدهن زیت مذکور و بعد از سه شبانه روز که بر این وجه تطعیم و تسقیه کرده باشد او را در درون
دیگ سفالین پاک کرده که نو باشد و هنوز در وی چیزی نه پخته باشند و در زیر وی آتش نکرده بکارد پولاد آبدار
که بغایت تیز باشد ذبح نموده بر وجهی که خون او هیچ در خارج نریزد پس دل او را بیرون آرد از جسد او و بشکافد و هفت
دانه از شجر خروع در درون آن دل نهد و شکاف را بریسمان محکم بدوزد تا آن حبوب از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکنده
بعد از آنکه تمام او را با خون در دیگ نهاده باشد و ذره بلیناسی بر او ریزد و عمل این ذره بر آنوجه است که بگیرد بیست دانگ
حب الخروع و آن را وزن نماید و بهمان وزن خولنجان مصری حاضر کند و هر یکرا جدا جدا بکوبد در غایت نرمی و بریزد
بر حریر تنک چشمه تا چون غبار بیخته شود آنگه با هم بیامیزد و این ذره در آن دیگ باشد تا با خون و سایر اخلاط که در دیگ است
آمیخته شود و سر دیگ را محکم کنند آنگه تنور گرم سازد و آن تنور باید که قبل از این مطین ساخته باشد و خشک گردانیده در آن تنور
نهد و چون او را چنان خاکستر کند و باید که مقدار یکشبر خاکستر بالای دیگ باشد پس یکشب آتش در این تنور بسوزد تا هر چه در دیگ است
محترق و یکشبانه روز رها کند پس بگو ابیرون آرد و دل سوخته را فرا گیرد و حبوب که در وی بوده بنگرد هر چه سوخته باشد باز
در دیگ اندازد آنچه نسوخته باشد نیکو نگهدارد که جهة اخفا بکار آید آنگه ریمادی که در دیگ است بیرون آرد و محافظت
نماید که براو علمها کلی میتوان کرد و این را ریماد ثالث گویند و خاصیت هر ریماد در فصلی او ذکر میشود **فصل اول** در خاصیت
ریماد اول و آن انقلاب نساخت از صورتی بصورتی و اصل در این عمل بخور است و ساختن آن بخور چنان باشد که بگیرند حب الخروع
و حب الآس و حب الورد و حب بیروج از هر یک درمی و جدا جدا هر یکرا نرم بکوبند تا چون غبار شود پس بیزند و باهم برآمیزند و بوزن
مجموع ریماد مذکور را اضافه نموده بدم فصاد یا حجام عجین کنند آنگه از وی حبوب سازند هر حبی دو دانگ و برای تبخیر محافظت
نماید و چون خواهند که عمل کنند ریماد مذکور را بدم انسان و کلاب حل سازد و بر هر ورقی باشد بنویسند اسمی از اسمای
ثلثه که مختص است بدان مفرد نه مرکب یعنی هر حرفی نویسند بقلم داودی و علامت خاتم نیز رقم زنند بر آنوجه که مذکور
شده و اسماء مختصر بهر یک بخوانند و آن ورق را بدست گرفته ایشان را حاضر گردانند و بدست وی دهند و یکی از حبوب
بخور را بر آتش نهند در زیر جامه او و گویند کن الطیر الفلانی والحیوان الفلانی فانه یکون تشکل بشکله بقدرة الله تعالی و در هیچ رساله

بقلم داودی نکرده این فقیر صورت آن قلم پیدا کرده اسماء ثلثه را بحرف مفرده اینجا ثبت کرده تا عامل در اثنای عمل فرو نماند
اما شمعون را بدینوجه نویسند [علامات] ۱۸۵ [علامات] اما اسم زیتون را بدینوجه نویسند [علامات] نسخهٔ دیگر
[علامات] و اما اسم سیمون [علامات] و واضع این قلم حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بوده شمعون [علامات]
[علامات] زیتون [علامات] وسیمون [علامات] **فصل دوم** در خاصیت رماد
ثانی و بهر عمل بسیار است وقتی که مداد سازند و آن در فصل ثالث گفته خواهد شد و بی آنکه مداد سازند ازو عمل
اخفا حاصل میشود و کیفیت این عمل چنانست که فرا گیرد هفت عدد حب خروع یا لوبیا و در خون اسود سالخ یعنی حیهٔ سیاه بیاغارد
هفت شبانه روز بعد از آن بیرون آرد و هفت روز دیگر در خون گربهٔ سیاه پرورش دهد بعد از آن دفن کند در خاکی که با رماد
مذکور آمیخته باشد و بدین خون آغشته کرده و این دانها آن وقتی بروید و شاخها پدید آرد و تخم او برسد پس همه لوبیا
یا دانهای خروع جمع کند و آئینهٔ صافی در برابر روی خود بدارد و یکیک را در زیر زبان میگیرد و در آئینه مینگرد تا وقتی
که شخص خود را در آئینه نبیند آن حب نگاه دارد و باقی را بیفکند که با آن هیچ کار نیست پس هرگاه که خواهد کسی او را
نبیند آن حب را در زیر زبان گیرد و هرجا که خواهد رود هیچکس او را نبیند بقدرة الله تعالی **فصل سیوم** در
خاصیت رماد ثالث و آن بی آنکه مداد سازند جهة اخفا بکار آید بدانوجه که حب درست که از دل سوخته بیرون آید
هفت روز در میان این ماده پرورش دهد پس بیرون آرد و هرگاه که خواهد در دهان نهد و اسماء مذکوره ظهر غیب بخواند
و قدری از این ماده که با جامهٔ خود ریزد و مقداری در آستین افشاند و هرجا که خواهد رود مطلقا بنظر کسی در نیاید
و باقی خواص او در فصل مداد گفته خواهد **فصل سیوم** در مداد بتحقیقت مداد همان رماد است که با چیزی
مختلط میسازند و بدان کتابت میکنند و خاصیتی بر آن کتابت متفرع میشود و مداد سه نوع است مداد اول که
از رماد اول سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل کنند و ماده مداد ثالث رماد ثالث است و ما خواص سه مداد را در سه فصل
ذکر کنیم **فصل اول** در خاصیت مداد اول قبل از این در فصل اول از فصل ثانی یکی از خواص او در انقلاب نفوس
مذکور شد بر سبیل اجمال پس اکنون بتفصیل خواهد مثلا که انسانی خواهد که طیری کرده اند رماد مذکور را بچون صفا مخلوط
سازد و بدستور مذکور در اسمی که بر طبع هوا است عمل کند و بر رقی که خواهد کتابت فرماید و بدست کسی دهد و بند
معلومه تحت ابواب و تحیر نماید و باسماء مختصه بروحانیه او متکلم شود و گوید که حامل این اسما را که فلانست در عین ناظران
طیر فلانی گردان که بقدرت الهی انچه نام برده باشد بدانوجه مرغی شود و شرط کلی آنستکه بر آن ورق این اشکال مسطور بنویسد و هی هذه

[اشکال]

و نوع دیگر انسان خواهد که حیوان کرده اند رماد مذکور را بدم انسانی حل کرده و بر ورقی بنویسد همان اسم
ثانی را بکیفیت مذکوره و این شکل نیز ثبت کند [اشکال]

[magical characters] و تجبیر و تکلم باسماء مختصه و فلان را در چشم هر که او را ببیند فلان کن

بهمین و تیره است که مذکور شد و بقدرت ربانی انچه نام برده همان شود و از شکل غافل نشود که انرا بلغت

یونان فلقطیر گویند یعنی یار و مددکار و از پیش برنده کار **وصل ثانی** در مداد دویم و آن مداد

ثانی باشد ممزوج و محلول بدم سنور اسود و خواص این بسیار است و از جمله پنج خاصیت اینجا مسطور

میگردد و ظهور هر خاصیتی موقوف بر فلقطیر است یعنی حروفی که بران مداد نوشته شود بقلم طبیعی

خاصیت اول اگر بدین مداد فلقطیر او را شب یکشنبه بر طشتی از نحاس نویسند و انرا پر آب

سازند و سه ورق از درخت لاولا در آب افکنند و انرا بر آتشدان نهند و آتش نرم نرم در زیر آن برافروزند تا گرم

شود پس فرود آرند و بشاخی از همان درخت ابر آنرا تحریک نمایند و باسمائی ظاهری که در اول فصل ثانی مذکور شد

متکلم گردانند آوازی دلپذیر و صوتی احسن و صدای روح بخش از آن آب ظاهر شود اگر تغنی کنند همان تغنی بسمع رسد و

اگر چیزی بخوانند همان چیز شنوند و اگر گریه کنند بهمان نوع صوتی پدید آید و در گریه شود نیز همین معنی وجود

گیرد و فلقطیر او اینست [magical characters] **خاصیت دوم** چون خواهد

که طیران کند از مکانی بمکانی فلقطیر این عمل را بمداد مذکور بنویسد بر نعلینی که از پوست تمساح ساخته باشد

و از دست در او بیزد چنانکه دست و راس نکند و از چوب آزاد قضیبی بدست گیرد و باسمای ظاهری تکلم کند

و متوجه شود بمکانی که مطلوبست که در وقت و ساعت بدانجا رسد بنوعی که هیچ مرغی در طیران بدین مقدار زمان

نتواند رسید و فلقطیر او اینست [magical characters] **خاصیت** اگر فلقطیر این عمل بهمین مداد مذکور

بر عمودی از حدید که طول و مقدار شبری باشد بنویسد و او را در موضعی غرس کند مثل درختی و بوقت غرس اسما

مذکوره را بخواند هر که بدان موضع رسد مردی بیند ایستاده و اژدهائی بدست گرفته که آتش از دهن او بیرون می آید

از آن صورت بترسد و از آن مقام بگریزد و فلقطیر شر اینست [magical characters] **خاصیت**

چهارم اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بهر دو کف دست بنویسد و بر بامی بلند یا پشته عالی یا کوهی

مرتفع برآید و هر دو کف بگشاید و اسماء معلومه بخواند فی الحال عمودی از نور بر او فرود آید و بنوعی او را احاطه کند که

از نظر مردم غایب گردد و کسی را طاقت نظر کردن بران نور نبود فلقطیر شر اینست [magical characters]

خاصیت پنجم فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد مذکور بر قطعه حریر زرد نویسد و انرا بر نگین عقیق که

بر خاتمی ترکیب کرده باشد بنهد و آن انگشتری با خود نگهدارد چون خواهد که در میان مردم غایب گردد و انگشتری

در انگشت بنصر از جانب چپ کند و دست خود در آستین کشد و اسماء مذکوره بخواند و گوید بقوت این اسما

پنهان میشوم و بهر جائی که خواهد رود هیچکس او را نه بیند و فلقطیر او اینست [magical characters]

فصل ثالث در بیان تالیف وان رماد یتیم است که بچیزی محلول و مخلوط ساخته مداد میسازند و بدان
کتابت میکنند و خواص او از صد عدد متجاوز است و از انجمله هفت خاصیت آورده اند با فلقطیر هر یک **خاصیت**
اول چیزی از این رماد با خل خمری که سرخ باشد برامیزد و در ظرف زجاجی و بدان بنویسد فلقطیر این باب را بر کاغذ
پاک و درهم بپیچد و در عمامهٔ خود نهد و از این رماد مقداری که پاشد تعظیم کسی کنی در آب یا شیر یا هر شیرینی که خواهد
و دست او را بدست گیرد هر جا که خواهد برود از عجایب غرایب هر چه اراده کنی بخیال خود بگذران انگشت را بنه متعا
بینند و تو را خبر دهند مانند کسی باشد که از عقل بر طرف بود و چون خواهی که با خود آید آن بطاقه را از عمامه بیرون
آورده در عمامهٔ او وضع کن تا با خود آید و هر چه دیده باشد بتمام بازگوید و حروف فلقطیر اینست [illegible]
[illegible] **خاصیت دوم** این رماد را بورس برامیزد یعنی زعفران یا رنگ زرد
دیگر و قطعهٔ از پوست دباغت شده بیرنگ فراگیرد و بشکل دراهم و دنانیر ببرد و فلقطیر او را بدین مداد بر وی نویسد و انوا
بردارد و برود نزدیک هر کس که خواهد و جائی بایستد که انکس ویرا نبیند و از این رماد اندکی پیش وی ریزد و باسماء مذکوره
تکلم کند پس خود را بوی نماید و آن جلد که بر شکل دینار است بوی دهد چون بگیرد و در نگرد زری خالص تمام عیار ببیند و اگر
این رماد را با آب آمیخته باشد و از آن بر کاغذ نویسد نقرهٔ پاک بی عیب بنظر وی در آید و فلقطیر او اینست [illegible]
خاصیت سوم رماد مذکور را با خون آدمی ممزوج کند و فلقطیر او را بدین مداد بر قصبهٔ پاک نویسد و در وقت
نوشتن اسماء مذکوره را تکرار کرده باشد آنگاه آن قصبه را در مکان تاریک نصب کند پس چراغی برافروخته بدان
موضع دراید و اسماء را میخوانده باشد هر که بدانجا در اید شخصی ببیند ایستاده اگر خون مذکر باشد مردی ببیند اگر
خون مؤنث باشد زنی ببیند و آن شخص مذکر با لباسهای خوب و شکل زیبا متوجه قبله باشد و آن مؤنث در غایت حسن
و جمال روی بجانب مشرق بود و از مشاهدهٔ این شخص مردم متحیر و متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حروفی
که بر قصب مکتوب است محو سازند آن صورت نیز غایب گردد و همان قصبه ماند فلقطیرش اینست [illegible]
[illegible] **خاصیت چهارم** اگر رماد مذکور را با آب باران حل کرده حروف فلقطیرش در زیر
هر دو قدم خود نویسد و بمسجد جامع یا مصلی یا هر مجمع که خواهد برود بنشیند تا وقتی که همه مردم جمع شوند پس مقدار
از آن رماد در میان ایشان نثر کند و برخیزد و بسرعت روان گردد و باسماء مذکوره متکلم شود مردمان ببینند که مرد
در هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر جهت خفا با خود دارد در زیر زبان گیرد تا از نظر ایشان غایب
گردد و ایشان در هوا میکنند و او را میجویند او همانجا نشسته یا ایستاده هر چه میگویند میشنود پس اگر خواهد خود را
ظاهر گرداند و مقالات ایشان بدیشان بازگوید تا تحیر و تعجب ایشان بیفزاید و فلقطیر او اینست [illegible]
[illegible] **خاصیت پنجم** این رماد را بخون هر مرغ که خواهد حل سازد و بدان حروف فلقطیرش بر کف دست

بر خود

خود بنویس و بعضی درای و اسماء را بخوانند و اینمرغ که خونش گرفته نام او بزبان براند و از رماد مذکور قدری بر روی
آن مردم افشان و از جای خود متحرک شود که ترا بصورت آن مرغ ببینند بهمان لون و هیئت و حروف فلقطیرش این است
حم لہ ماہ الح ڪ ٨ ے ٥ ١٠ و **خاصیت ششم** چون خواهی که دریائی یا جوئی بزرگ بخلق نمائی و این
عمل ابو الحسن اعمالی است و صاحب کتاب سحر العیون یوسف بن احمد میگوید ما از شیخ ابو الحسن این عمل را مشاهده
کردیم فرا گیر تراب از هر موضعی که خواهی و بعوض آن زبدة البحر در آن موضع ریزد و تکلم کند باسماء ظهیری و از آن
رماد خالص غیر ممزوج بر بالای آن فرش کند و باب بحر یا نهر عظیم قدری از رماد مذکور حل ساخته بر قطعه
کاغذی سفید این پنج کلمه که فلقطیر اوست بقلم غیر طبیعی نویسد که آیهوش سابوسال بکلیکوش اشلو بیعوشا لیا
و در مواجهه ناظران بدارد همه ایشان در آن مکان دریائی ببینند که امواج او متلاطم باشد یا نهری عظیم مشاهده
نمایند و نمایش بحر و یا نهر تعلق بخیال عامل دارد و باب ممزوج برماد **خاصیت هفتم** بگیرد دم الاخوین و نرم بکوبد و
باشمع که باز نجار سبز عجین کند و بستاند رکوی نو و اینرا ماده را بدهن یاسمین حل کرده اسماء خمسه که در خاصیت
سادس گذشت و بدان مداد بر آن رکوی نویسد و از آن عجین صورت شمعی ساخته در آن رکو بپیچد و در میانه
شب طشتی پر آب سازد آب باران یا آب نهری بزرگ و آن شمع را در وسط آب تعبیه کند و اسماء مذکوره را عزیمت ظهیری
میخواند و میدمد که طاؤسان پدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر حوالی طشت دوران کنند و پرها
باز کنند و خود را باحسن صور جلوه دهند و این از عجائب اعمالست والله اعلم **وفصل دوم** در نوامیس
و این اعظم اعمال سیمیا و اخفاء علوم است و حکما گفته اند که علم نوامیس اکثر الفواید و اوفر الشدائد است یعنی منفعت
بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطونست چنین آورده
که نوامیس علمیست که بدو بنماید چیزهائیکه خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم کبیر مثلا
که در علویات باشد چون اخفاء شمس در نهار و اظهار آن در شب و ابراز کوکب در روز و میتوان بود که در سفلیات
بود چون مشی بر آب و حمل اشجار باثمار در غیر وقت آن و نمودن برگ سبز از درخت خشک و سجود اشجار و انحنا
آن و نمایش بین السماء و الارض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم صغیر
چون انقلاب صورت انسان بصورت حیوان و خفا از چشم مردم و نمودن خود را بصور مختلفه و مانند این و ناموس
دو نوع است یکی اکبر و یکی اصغر اما اکبر بر امور کلیه و مهمات عظیمه اشتمال دارد و کیفیت تأثیر آن هیچ معلوم نیست
و اینرا ناموس اعظم نیز گویند اما اصغر محتوی باشد بر امور صغار و مهمات جزئیه و کیفیت تأثیر آن بر جمعی از ارباب
الباب که اذهان سلیمه و اطباع مستقیمه دارند واضح است و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت می یابد
و هو الموفق و منه الاعانه **فصل اول** در اعمالی که تعلق بناموس اعظم دارد و از آن عملها از حیز احصا خارج

است سه نوع عمل مشهور گشته تعفین و تدخین و تزیین و این انواع ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود به
توفیق الله تعالی **وصل اول** در تعفینات و اصل اکثر تعافین حجر الشمس است و ان حجریست که بشب روشنی
میدهد چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور سازد و چون ان حجر بدست اید او را کوفته با برابر او اب
کرم خمیر سازد و بگیرد بقره یا شات هر کدام که خواهی جماع کن مر او را تا وقتی که فم رحم او کشاده کردد و قبل از
دخول منی در وی بیرون ارد کر خود را پس ان خمیر معمول را در وی نه و باز اعاده عمل کن با دخال ان تا وقتی که منی در
وی ریزد و ان حجر معمول وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون بنی نوع او بر وی و بمال و اگر
شاة است روی او را بخون مثل او ملطخ بساز و او را در خانهٔ تاریک که افتاب در وی نتابد بگذارد و سبوس
کندم و شراب میداده باشد و در هر هفته مقدار یک رطل از ان خونی که در وی و بدان الوده است در طعام و
شراب او بده تا وقتی که بزاید و باید که قبل الولادت جلد البشر اماده ساخته باشی و ان حجر الشمس است و حجر
الکبریت و حجر التوتیاء الاخضر و حجر المقناطیس همه اجزا برابر کوفته و بیخته با آب برگ بید خمیر کرده و حبها ساخته
هر یک بمقدار نخودی و در سایه خشک کردانیده و بعد از جفاف سحق کرده مانند ذروری و در ظرفی زجاجی محافظت
کرده پس چون وضع واقع شد مولود را در میان این ذرور درغلطانی که فی الحال در کسوت بشری جلوه نماید انگاه
مادرش را در همانندم بقتل اری و خون او را در ظرفی نگاه داری و ان صورت حیوانی بشری را در اناء عظیم و واسع
از ابگینه یا رصاص در اری و بگذاری تا سه شبانروز بگذرد و هر اینه جوع بر وی غلبه کرده باشد و مضطر
گشته پس او را از خون مادرش اطعام کنی هر روز بمقداری که بخورد تا هفت روز که بخورد و صورتی عجیب و هیئتی
غریب بر وی پدید اید و برای عجایب اعمال بکار اید و اینرا تعفین اکبر گویند و از جمله خواص اینصورت ان است
که او را در کوی سفید پیچیده و در پیش روی او اینه صافی وضع کنند و بهمان ذرور تبخیر نمایند در نوزدهم
یا در سیم از ماه قمر ظاهر کردد چنانچه در شب چهاردهم میتابد تا وقتی که اینه برداری یا صورت را غایب سازی
و اگر در اول ماه اینصورت را ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی بهر ادمی که از ان خون بدهی صورت
او منقلب گردد بصورت انچه منی در وی ودیعت نهاده و اگر در اخر ماه شکم اینصورت را بشکافی در وقتی که در شکم
او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او متغیر گردد و مانند کلبی شود و اگر این صورتی تا چهل روز تغذیه کنی
بخون و منی و شیر و جائی بداری که افتاب را نه بیند پس بیرون اری و شکم او را شق کنی و هنوز زنده
باشد هر چه اندر احشای وی بیرون اری و نگاه داری هرگاه که یدین و رجلین خود را بدان بیالائی در طرفة
العین از هر جا بهر جا خواهی طولا و عرضا توانی رفت و باز توانی امد بقدرت الهی و اعمال اینصورت بسیار است
بر اینمقدار اختصار افتاد و هو اعلم بالرشاد **تعفین دیگر** بگیرد حجر الشمس و بازهره باز سفید عجین کند و بیاورد

وچنانکه در تعفین سابق کذشت باوی عمل نماید انکه فرج او را بخون سنك پشت بیالاید تا بوقت وضع حمل قدری

ودر اینمدت او را کوشت اغشته در دم فصاد وشراب چشاند امیخته باخون حجام تا زمان وضع حمل وقبل

ازان باید که بولك درخت فندق وزبد البحر وحجر التیس اجزا برابر کوفته باشد وبخون سلحفاة وزهرهٔ

سمندرون که مرغ مشهور است وبرکنار اب بصره بسیار میماند عجین ساخته وبعد از جفاف وسحق چون

ذرور کردانیده اماده دارد تا چون ان صورت متولد کردد فی الحال که هنوز تر وتازه باشد ازان ذرور بروی

افشاند ودر اناء پالئ بنزرك وسیع الرأس دراری وچهل روز او را بهمان طعام وشراب که مادرش را میداد تغذیه

وتسقیه نماید بعد از چهل روز از انا بیرون ارد حیوانی بیند بصورت انسان الا انکه یك پای داشته باشد واز

او بسی کار برایید وهر عضو او عملی اشاید واکر چشم او را برکند وخشك کرده بساید وبدان اکتحال نماید روحانیان وجنیان

را ببینند واکر مغز سر او را با عنبر بیامیزد وکحل سازد ودر چشم کشد کنوز ودفاین را ببیند واکر زبان او را خشك کرده بکوبد

وباشرابی امیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود وزبان جن بفهمد واکر دل او را خشك وسحق نماید وبا زهرهٔ اوشهر

ماهی که او را قوریوس نامند ودر بحر عمان میباشد وتاجی دارد چون تاج خروس وبغایت مشهور است بیامیزد وحبها

سازد ودر میان دو درخت که با یکدیگر نزدیك باشد مجمره نهد وبیکی ازین حبوب تبخیر کند شجرتین بیکدیکر میل کنند بوجهی

که باتصال نزدیك باشد واکر حبی ازان باب حل کرده دست خود را بان بیالاید ودر زیر درختی بنشیند شاخ

وبولك ان درخت بجانب تو میل ومنحنی کردد واکر مغز سر انسان که تازه باشد بیامیزد وبرابر هردو بوزن مشک طرا

بان یار کند وحب ساخته در سایه خشك کرده اند ودر زیر درختی که خشك وبی برك باشد بخور کند در وقت ساعتی تازه

کردد وثمره باو پدید اید **وصل دوم** در تدخینات که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل ومابعد زیند ویه نزدیک باشد

فی الحال نور او محو کردد ومنخسف نماید واین نیز عجیبات بکیره ورق شجرهٔ که سراج القطرب کویند وبکوبند او با

زهرهٔ ببر وزهرهٔ کاو کوهی ومغز سر بز کوهی برامیزد وبند قها سازد بمقدار نخودی ودر سایه خشك کند ودر شبی

که خواهد در موضعی عالی بر اتش ذبل تدخین کند ودر غیر ایام خسوف چون عشر اول واخر از ماه تا قمر منخسف بینی

ودر کتاب خسرو شاه سماوی اورده که چون بدین دخنه تدخین کند بروز در اسمان ستارکان بیند ومرغان

بزرك مختلف اللون با هیئة عجیبه **تدخین دیکر** که در هوا عجایب نموده شود از دواب وتماثیل ونیزان

واسب وسوار وجیوش بسیار وغیران واین دخنه افلاطونست اجزای ان زفت وعود چینی وزیبق وپیه سك

ابی وسندروس وصبر از هریك ده درم وصمغ وادی یکمثقال هریك را علیحده بکوبد الا زیبق که با اجزای کوفته

صلایه کرده مجموع را بیك رطل زیت برامیزد وبنادق سازد هر بندقه سی درم وبعد از جفاف بر اتشی که از

بعرات بز سرخ حاصل شده باشد تبخیر نماید تا عجایب بیند **دخنهٔ دیکر** وایرا دخنة الرجال کویند

و بتدخین او در هوا مردان بینند پاهای ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر اسمان اجزای او مرتك و عفص و زنجار و
اقلیمیای ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس محرق و زنجفر و دم الحجامین خشك شده از هریك ده جزو کبریت پنج جزو شجرة التوث
برابر مجموع همه را بکوبد و بیزد و بشحم سمك و ماء التوث عجین کند و حبها سازد بر مثال فلفل و در ظل خشك
کرداینده و چون عمل خواهد کرد بر اتشیکه از زبل بقر حاصل شده باشد و زبان او فرو نشسته تبخیر کند در فرسنگ
کثیر الغیم بر مکانی عالی تا انچه گفته شد مشاهده بینند **دخنهٔ دیگر** که انرا دخنة الامطار گویند و این
عظیم ترین دخنها است و منفعت او بسیار باشد هرگاه که کسی خواهد که باران اید در تابستان که گرمای عظیم
غلبه کند بگیرد حرباکه غز الدرا بد و اضافه میکنند یعنی افتاب پرست او را ذبح کند و دم او را گرفته خشك نماید
پس بگیرد قط اسود که لون او بغایت سیاه باشد بی امیختگی برنگی دیگر خصوصاً بیاض و اگر بری باشد بهتر بود و عمل
کاملتر اید و چون گرفته شد بربندد و از ان دم مذکور مجفف مقداری بر جسم کلبی نثر کند و بدو دهد پس
حربای مذکور و مذبوح را سلخ کند و طبخ نماید تا نیك محترا شود و اب او انکاه دارد و محبوس را از ان بخوراند پس از ان
اب بوی اشاماند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیك گرسنه گردد و صباح روز چهارم سام ابرص خصوصا
ابیض اطعام وی کند و بعد از اکل ان عطشی شدید بروی طاری خواهد شد باید که از شجرهٔ سراج القطرب
مقدار سه وقیه اب نفض حاصل کند و سه وقیهٔ دیگر شراب عتیق بان ضم نماید و بوی دهد و یکشبانه روز بگذارد
و صباح روز دویم او را ذبح کند و خون او را بگیرد چنانچه قطرهٔ فوت نشود و ان مذبوح را بگذارد تا خشك گردد
پس گوشت و استخوان او را بکوبد و خون را با جگر بوامیزد و ان مد قوقرا بمثل وزن او از ین شراب و دم مذبوح تسقیه
کند انگاه خشك گرداند و بمنخل شعر بیزد و بخته وا وزن کند و بمقدار نصف او شعر کلب میت و عظم او که سوخته
باشد و نرم شده بان منخول ضم کند و دیگر باره سحق نماید تا خوب بیکدیگر ممزوج گردد و چون خواهد که عمل
کند فراگیرد مجمرهٔ و جمرات که از شجرهٔ برقوق حاصل شده باشد بروی ریزد و باندکی از ین دوا تدخین کند که
بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل میکند و اگر تا یکماه تبخیر
کند همین صورت واقع شود چون خواهد که مطر منقطع گردد اتش را فرو نشاند و تبخیر نا فی کند **وصل** **سیم** **در تسخیر** **تسخیر**
و انواع ان بسیار است و از جمله چند نوع اینجا مثبت میکرد دبعون الله و توفیقه **نوع اول** و قوف بر خواطر
و ان عمل حکیم کامل افلاطون است میفرماید که بگیرد موش دشتی را بوقتی که از خانه خود عنقریب بیرون امده
باشد و او را در اب اغراق کند و اگر اب مطر نیسان باشد بهتر بود و اگر اب یکی از انهار اربع بود بهتر یعنی
سیحون و جیحون و نیل و فرات عمل کاملتر اید و بهر تقدیری او را اغراق کند در اب تا بمیرد و باید که چون بمیرد
همچنان او را خشك سازد و بوزن او جمع کردان و ربع وزن او قلب بوزنه و مثل ان دل طوطی سحق کوی که

نباشد بگیرد و هر سه را بگوید و بایکدیگر خلط کند و نگاه دارد هر که درهمی از این دوا بشیر ینی تناول کند
بعد از لحظه متکلم شود بحکمت و هر چه بشنود یاد گیرد فی الحال و بر آنچه در خواطر مردمان میگذرد واقف گردد طریق
دیگر که از صاحب شامل اکبر منقولست و اگرچه اینعمل از علم غرایمست امّا چون درین کتاب که توجه کرده میشود
اورده نخواستیم که استقاط نمائیم چه فائدهٔ او بغایت عظیمست هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد
برخاطر او خطور کند باید که یك هفته روزه دارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسماء سبعه که نامهای
بزرگست و مفاتیح العلم گویند اینست سُمَیْدُ یَدِیْعُ هَلِیْهُوْنُ لَاهُوْنُ دَمْدُ عُوْثُ هَاجَنِیْ قَتِیْثَا هَیْلُوْبُ هر روز
هزار بار متلفظ گردد و در آخر اتمام این عدد یازده بار صلوات بفرستند و سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اکْشِفْ عَنْ قَلْبِیْ حِجَابَ
الغَفْلَةِ وَعَلِّمْنِیْ مَا لَمْ اَکُنْ وَبَیِّنْ لِیْ مِنْ کُلِّ مَا اَسْئَلُ عَنْهُ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَلَا مَعْبُوْدَ سِوَاهُ پس یازده بار دیگر
صلوات فرستد و چون شش روز بدین ورد مداومت کند در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هر که پیش وی
اید هر چه در خاطر بگذراند فی الحال بر خاطر کس بگذرد و در ان باب از وی کلامی واقع شود **نوع دیگر**
سرعت سیر است و این چنان باشد که در روزی مسافت یکماه را قطع کند و این در کتاب سر الاسرار است منقول
از حکیم لادن طرابلسی و وی فرموده که هر که فرا گیرد جلد ثعبان و جلد اوزه بیضا یعنی مرغابی سفید و پوست
گردن خروس کبود رنگ و پوست روی کفتار و پوست ودك یعنی دجاجه سمینه و پوست غزال و جلد
فرس بشرطی که مجموع ذبیحه باشد و ان جلودرا دباغت دهد و از ان نعلینی بسازد که فوق و تحت ان جلد
فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد و مسعود و قمر متصل بیکی از سعود پس چون خواهد
که بجائی دور رود دیگر و بی کلفتی و مشقتی ان نعلین را در پوشد بر طهارت و باید که روزه دارد و براه انموضع
در اید که طریق در زیر قدم او مطوی گردد و یکی از مشایخ مغرب درین باب بطریقی دیگر عمل کرده است و فرموده
که طی مکان برین وجه میشود که بگیرند پوست نمر و جلد ودك هر دو ذبیحه باشند و دباغت دهد و بعضی را
بر بعضی ترکیب کند و باید که جلد نمر در فوق و تحت باشد و نعلینی سازد و بدوزد در وقتی که قمر متصل بود
بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس اشکال که مذکور خواهد شد بر جلد اهو بر بنویسد و بر ان راست
بندد در وقت توجه بمشی که انچه دیگری بیکماه رود او بیك روز رود که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل انست که این کلمات که نوشته
امد هر بامداد و شبانگاه ورد سازد و از یازده بار کمتر نخواند و هر چند بیشتر خواند بهتر باشد امّا اشکالیکه بر جلد غزال باید نوشت این است

م ۱۱۱ ۸ ل ح ۱۱۱ ه ك ع ۹ ۸ ۱۱ ۱۱۱ ۸ ۱۱ ۱۱ ا
و ا ح ۹ ۱۱ ح و ع ۱۱۱ ۸ ۳ ۱۹ ۷ ۹ ح ۹۹ ۱۱ ح ع ح ۱۱ ۶ ۱۱ ۱۱ د ۱۱ ه د
ه ه ه ه ه ه ه لم لم لم مه مه مه سر سر سر لم لم لم

و کلمات که بر ان صبح و شام مواظبت باید نمود اینست یَا مَطِیْثَا اَنُوْخِیْ رَخِیْمِ اَعْلَالِیْ اَلُوْهَاخِ طَبِیُوْفِخِ مَانُوْخَادِ وَ تَمِیْهِمْ

اَهُوَ سُمَیلِ اَللّٰهُمَّ سَهِّل وَیَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَلَا مَعْبُودُ سِوَاهُ ودر وقت توجه ومبداء رفتن هر دو
دست خود را بر سر زانو نهد و روان گردد و مشی بر آب ابو زکریای رازی صاحب مقالات عشره که در عادات
مشهور است اینچنین فرموده که هر که را داعیه این عمل بوده باشد باید بگیرد از خطاطیف بر تیر آنچه نزدیک بباشد
باول شباب زغب و در کوزهٔ نو رنگ ریخته پاکیزه کرده در تنور نانوائی نهد تا همه بسوزند و خاکستر شوند
پس آن ماده را وزن کند و برابر آن آب کرفس بگیرد و بوی تسقیه کند تا تمام در خورد و خمیر شود و آن را اندک ختنا
در سایه خشک کند و بعد از این سحق نماید تا وقتی که مانند غبار شود پس در شیشهٔ پاک افکند و گلاب بر وی
ریزد چندانکه خمیر گردد و در آید نه بسیار و نگاهدارد که او را در سیمیا اعمال بسیار است و حکیم رازی فرموده
که اگر بدین رماد بر نعلینی که از پوست تمساح و دلفین دوخته باشد طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده چنانچه
رسم نعلین است وقتی که قمر در سرطان باشد بر تثلیث مشتری این فلقطیر را بنویسد که باسماء النبیین
معروفست پس آن نعلین را در ساعتی مسعود بپوشد و کلامیکه باسماء الشیخ اشتهار یافته بخواند و قدم بر آب
نهد فرو نرود بلکه بر روی آب رود چنانچه همه کس معاینه ببینند و فلقطیر اینست مه لا م ع ح م ط ی صا ب
ح ه ا لا م ع ط ا ح ٢ ا ع ٨ ١ ا ا ا ١ ا ٩ ٩ ا ح ٤ ه وکلام چنین است یا قهر مقهر یا مشکوت یا جیجر ناشکو بر یا
لحم یا طمشتل اعینونی علی ذلک و یکی از اکابر سهروردی در مقالات خود بر این وجه آورده که هر که خواهد که بر آب رود
بگیرد پوست دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی و جلد فرس الماء و نعلین مطبق ازین جلود مد بوغه بسازد
و جلد تمساح فوق و تحت باید و بر هر جلدی از این جلود اربعه مدبوغه حروف معروف فه ریح و غیم و نار و مطر
بنویسد پس بر هم دوزد و قمر متصل باید بعطارد از برج ثابت آبی و چون این نعلین بپوشد و قدم بر آب
نهد و باسماء ارباب فصل و یوم و ساعت متکلم شود و تکرار کنان برود و بقدرت الهی عبره کند آب بر وجهی که قدمش
تر نشود اما حروف فوق که بر جلد باید نوشت اینست حروف الریح م ٩٩٩ ه حروف الغیم م لا م حروف النار ح م ه حروف المطر
لا م لا م ه نوع الرابع طیرانست از بلدی ببلدی حکیم ابو عبد الله مسیحی در کتاب سندهند ذکر کرده که بگیرد شاخی
از شاخهای درخت سندره وان درختی است مشهور در بادیه آن شاخ باید که سبز باشد و از وی شکلی سرطان
بسازد در او بپوشان جلد جرد و آویز پس هفت قصبه فراگیر که در میان تهی باشد هر انبولی بقدر شبری
و بهم ترکیب کن چنانچه موسیقار میسازند و این اسماء عظیمه را بجو ن کوکس بر هفت پاره پوست شتر
مرغ بنویسد و کلام صیت را هفت بار بخواند و بر آنجا دمد و آن پوستها را در سر انبوبها بنهد و نفس در آن
قصبات کند و بآواز بلند بگوید یا خدام هذا الاسماء ارفعونی من هذا المکان الی مکان کذا فی البلد الفلانی
و همین عمل را بجای آرد بعد از آن کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع گردد باذن الله تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد بنویسد

اینست سطسثنلوتیهواهیال العجل یکعسلهونیثا الحنوهبال العجل الوحا الوحا الساعة الساعة بامرکم بکاد العامل اِنّما کلام صیت اینست اسماذویش سلهندوُ یش الامار نعتموفی من هذا المکان الی البلد الفلانی

و همین عمل ایکی از تلامذه ارسطو در زمین یونان کرده بود و بعد تجربه باینوجه نوشته که وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل در میزان فراگیرد قصبهٔ که دران سال رسته باشد و از بیخ ان قصبه هفت بند بشمارد و مبدأ عقد ثامنه ببرد و روی بجانب شرق آرد و اینعمل کند و در وقت قطع قصبه اینکلمات بگوید محت لجهطیر ایشهلید وش یهوال شمخو یشا و این قصبه بجای فرس است بعد از ان این اسما را بنویسد در پوست غزالی بخون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی و بیخ بیروج صنی و مصطکی و مصطافون بخوریست که در فرنک و روم میساختند و در کلیساها خود میسوختند اند و اسما اینست لشلخ میهلش معلشلی بحملش بحصلش ملکنج مصطیلی مصطیهلطح معلعصلص مطلش معلمط م ه م ه م ه والی و چون این اسما نوشته باشی و تبخیر کرده ان پوست را در پیچ و در موم سفید گیر که بمشک و کافور آمیخته باشد انگاه بگیر شاخی از درخت زیتون و حفره در سرا نشاخ کن و این اسما را بر پوست غزال نویس بمشک و زعفران و در هم پیچ و دران حفره زیتون نه و سرا نرا بموم محکم ساز اسما اینست هصطلیش هلعص ملفیح والماملصلح هلطش ملح بقوة م ه م ه م ه م ه و این شاخ بجای تازیانه است پس بگیر هفت رنگ از قزبخته و بهفت دختر بکر بده که الوان ایشان نیز مختلف باشد تا برسیند و از ان رسیمنی بتاب و بر دهان ان اسب کن که اماده کرده یعنی قصبه و برای بند تازیانه بساز از چرم گاو و دو والی بافته مثلث هفت گره بر او بزده و باید که این اسب و تازیانه مهیا بود پس عصابهٔ از حریر سفید بستان و این اسما را بمشک و زعفران بروی نویس مسنعج زیبخ یادصلیلیثما یا اطرطش علمطیطش یا طبطنج هو هششج یا اطرطش علمط علمطیطش یا طبطنج هو هششج هو معطیورش و چون نوشته شد عصابه را نیز محافظت نمای و چون اراده طیران کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوه بلند برای بعد از انکه نصفی از شب گذشته باشد و مجمرهٔ از اهن با خود ببر و انگشتی پیدا کن که از تاک انگور سفید گرفته باشند و انرا افروز دران مجمرة تا وقتی که بنیاد زبانه کند پس بگیر عود هندی و مصطکی و مصطاخون و بیخ بیروج و تبخیر کن پس قصبه را سوار شو هفتاد بار این عزیمت را بخوان و بدان تازیانه قصبه را فرو کوب و پایها بهم باز نه و چشم را بدان عصابه بربند که رو این عزیمت ترا برداشته بمکان مطلوب فرود آورد و عزیمت اینست اروناى ششنج یحج هلحج یوه یاه بذ بیدج ملوهج یا و مشحیتا مشتخیثا یا جلجهیثا یا مسطورش یا طبلش ملطیورش علطیشطش نسیطلح مسطلوخ یا هیا اشراهیا ادونائی اصباووت ال شدای صو شخیثا شانحو یثا سمو شنشا هو یهوه القوی القادر الخ

چون ساعت عطارد رسد نیکست کودك بتعلیم دادن وکتابت وکارهای تازه وبنو تعمیر وکسب وطلسمات الفت
ومحبت کردن هر فرزندی که درین ساعت متولد شود عالم ودانا وزیرك بود ونشاید فصد وحجامت کردن
وسیر وسفر وبریدن لباس ونشاید آلات حرب وکار فساد ومعالجهٔ بیمار وکارهای پنهانی درین باب گفته شد
القمر چون ساعت قمر برسد نیکست پیغام فرستادن وفصد وحجامت کردن ودارو خوردن ودیدار
ارباب واهالی وسیر وسفر کردن وبریدن وپوشیدن وانچه بدین بماند والله اعلم بالصواب **نوع دیگر** امطار
در غیر وقت واین عملی عجیبست ومشهور نزد براهمه بگیر غزالی واغراق کن در هر آبیکه باشد تا بمیرد پس بگیر کلبی
اسود در غایت سواد فربه بند در خانه واز ان مذکور اولی بدین مذکور اخوری میده واز همان آب که ان مذکور را
در وی اغراق کرده او را میچشان واو در روز اول فریاد بسیار کند بدان التفات مکن ودر این روز دیگر سنور اسود
در نهایت سیاهی واو را نیز اغراق بکن تا بمیرد ومقداری بدو ده در روز سیم ازان مغرق مقدم بدو ده در روز چهارم
مغرق ثانی روزی ازاین وروزی ازان واب هر دو وازهمان آبست که مغرق در آن بمرده تا ده روز بگذرد ودر روز
یازدهم چشمهای او منقلب شده باشد وبر فتح ان قادر نبود واین علامت صحت عمل است پس بگیر برك درخت میوه
سوس وان شبیه است ببرك سداب وگلی دارد چون گل باقلا که در دیار یمن وهندوستان پیدا میشود واز آن
برگها مقدار سه اوقیه بگیر وبدان محبوس بده که فی الحال تمام را بخورد وفریاد عظیم کند پس بگیر دیگی بزرك سفالین
وان محبوس را دست وپای بسته در ان دیگ نهد وپر از آب کرده وسر دیگ را مضبوط بند نموده در زیر آن آتش افروزد
تا وقتی که ان مهرا شود وچون ان شیئ مهرا شود دیگ را از آتش برداشته بگذارد تا سرد شود پس ان دیگ را بکنار دریا یا
حوض آب برده در آب ریخته هر استخوانی که اول بر روی آب آید بگیرد وانچه بعد ازان متصاعد شود هم بگیرد
چون این دو استخوان بدست آید نگاه دارد پس هرگاه خواهد که باران ببارد این دو استخوان را بسوی آسمان
نگاه دارد فی الحال باران باریدن گیرد وچون خواهد که باران باز ایستد استخوانرا بپوشاند وبر یکدیگر مالد
باران منقطع گردد مکرر بتجربه رسیده **باب تعویذات وطلسمات در بیان حب** اول اسم مطلوب و
طالب را بنویسید بعد ازان حروف هر دو واسم را صدر وموخر کنند وشامل کنند از روز وساعت وستاره
طالب ومطلوب را اگر ستارهٔ هر دو آبیست در دریا یا در چاه اندازد واگر آتشی است در آتش بسوزاند واگر
بادیست بر درخت آویزان کند ودو طلسم که نوشته ام اینرا بمشك وزعفران نوشته بالاش یعنی بدور آن
حرفهای که اسما را صدر وموخر کرده بنویسید نهایت مجربست برای هر مطلوب که این عمل باین نوع کرده
شود اگر میان هفت قلعه مسدود باشد فوراً پیش طالب رسد

ص ۱۳۱۴۷۳۱۴۹۱۴۷۱۳۴۱۴۷۱۴۱۴۱۴۶ ط

عم ۷۳۴۱۹۱۷۳۴۱ ۱۷۳۴ ۱۱۱ [illegible] ط و

جهس ۱۷۶۶۶۳۷۶ ۷ ۳ ۶ ۱۵۶۱۷ ۳ ۶ ۱۹۹۶ ۷ ۱ ۴ ۶ ۱ ۷ ۴ ق

جعطس ۳ ۱ ۶ ۷ ۱ ۴ ۱ ۶ ۱ ۷ ط ع ط ط ع ع ا ل م ۱ ۳ ۶ ۱ ۷ ۹ ۱ ۹ ط

عهم ۷ ۹۹ ۶ ۱ ۷ ۳ ۶ ۱ ۷ ۹ ۱۱ ۹ . ۶۱ ۱ ۷ ۹ ۱ ۹ ۱۱ ۹ ۱۱ ط

مق ۱ ۷ ۹ ۱۱ ۶ ۱ ۷ ۹ ۱ ۹ ۹ ۱ ۷ ۳ ۶ ۱ ع ا ل ل م ۱ ۳ ط

المه ۳ ۶ ۴ ۷ ۳ ۶ ۱ ۷ ۹ ۱ ۷ ۳ ۶ ۱ ۷ ۹ ۱ ۹ ۹ ۱ ۷ ص

عهم ۱ ۷ ۳ ۶ ۱ ۷ ۴ ۴ ۱ ۶ ۱ ۷ ۳ ۶ ۱ ۷ ۳ ۱ ۵ ۱ ۶ ۱ ۷ ۱۴ هق

طهه ۱ ۷ ۴ ۴ ۳ ۶ ۱ ۷ ۹ ۱ ۹ ۱ ۹ ۱۶ ۷ ۴ ۱ ۹ ۱ ۹ ۱۱ ۹ حمو

عهه ۶۱ ۱ ۷ ۴ ۱ ۹ ۱ ص ص ع ع لم ل ۳ ۶ ۱ ۷ ۱ ۳ حمو

و بردو این طلسمات اسماء طالب ومطلوب را نوشته حکم را تعمیل کنند مگر بوقت نوشتن قدری شیرینی

نور الله وازعود وعنبر بخور کنند **نوع دیگر** این نقش را بر سفال آب نارسیده نوشته در آتش اندازند یکشبانه

روز در آتش گذارند واسم طالب ومطلوب بر دو

آن نویسند بوقت نوشتن با کسی سخن نگوید و

روبروی کسی نه نویسد پس باید که اوّل این نقش را بر

روی سفال نویسد نقش ثانی را بر پشت سفال نوشته

۸ ۷ ۶

۲	۱۴	۱۵	۱
۹	۷	۶	۱۲
۵	۱۱	۱۰	۸
۱۶	۲	۳	۱۳

۸ ۷ ۶

۸	۱۱	۱	۱۴
۱۰	۵	۱۵	۴
۱۳	۲	۱۲	۷
۳	۱۶	۶	۹

در آتش گذارند بوقت نوشتن اسم یا ودود را یکهزار بار بخواند وصورت مطلوب را مدّ نظر نماید وبگوید

بستم خواب فلان ابن فلان پس فوراً بیقرار شده نزد طالب آید **نوع دیگر** در داشتن تعویذات این

است که آبی را در آب اندازد یا شسته بخوراند وتعویذ خاکی را در خاک دفن کند برای محبت در آبادی دفن کند

و عداوت را در گور کهنه دفن کند وتعویذ آتشی را در آتش گور کند یا پلیته در چراغ بسوزانند بروغن شیرین

و عداوت را بروغن تلخ بسوزند وبادی را بر درخت میوه دار شیرین وعداوت را بر درخت بید بلند بیاویزد

و در وقت نوشتن حب چشم چپ را بپوشد وبینی چپ را بپوشد وشیرینی در دهن گیرد وخوشبوئی بسوزانند

و از برای عداوت چشم راست را بپوشد وگوش راست را بپوشد وبینی راست را بپوشد وتلخی در دهن گیرد

عداوت پیدا شود ودر وقت نوشتن تعویذ عداوت پای راست را بر بالای پای چپ نهد وپای چپ را بالای

پای راست نهد عداوت کلی پیدا گردد ووقتی که پای راست بر بالای پای چپ نهد این طلسم را نوشته بسوزاند

ط ۱ ۶ ۱ ۷ ۳ ۱ ۹ ۱ الحج ۹۱ ۱۱۱ ع ع ۱ ۹ ۹ ۶ ۱ ۷ ۹ ۶ ۱ بعد از آن پای چپ که بالای پای راست نهد این

طلسم را نویسد در چاه اندازد **نوع دیگر** اگر کسی را عاشق خود گردانی که یکساعت از تو دور

نشود بیار بیضه مرغ سیاه از میان آب پخته کن انگوی سر مطلوب بیضه را بسته کن بوقت بسته کردن این

طلسم را بنویسد هرچه بالا نوشتم عمل بران کن فی الفور پیش طالب رسد آزموده است وطلسم این است

۱ ۷ ۹ ع ع ۶۱ ۱ ع ط ط ع ص ص ۹۱ ع ع ال ط ع ف ق م ل ل ع ع ف ل ص ص ع ع م ال س ع ع ۹ ۹ ۱ ۹ ۹۱ ۱ ۷ ط

بعد

بعد نوشتن این طلسم اگر مطلوب بخانه حاضر باشد تخم مرغرا باو دهد که بخورد اگر دور باشد پس اینعملرا
باین طریق کند که فی الفور مطلوب دیوانه شود یک زاغرا که بسیار قوی الجثه باشد بگیرند و پر ببندد
که خوب طایر و قوی باشد و ببرد جائیکه مطلوب باشد و تخمرا میان یک پارچه بسته بپای
زاغ بسته کنند و زاغرا بسر دروازهٔ مطلوب رها کنند وقتیکه مطلوب آن زاغرا ببیند و تخم بر زمین افتد همان
ساعت از آنخانه بیرون شود **نوع دیگر** هدهد بدینگونه اینعمل خاص برای محبت است اول یک هدهد را که
بسیار چاق و تند رست باشد بگیرند تا هفت روز بدینگونه عمل کنند یعنی این طلسمرا نوشته هدهد را بخورانند
روز هفتم او را بسمل کنند خون او را میان ظرف چینی بگیرند و از آن خون سر طلسم مع چهار نقش مع اسماء اربعه
بنویسد و او را در آفتاب بدار چون از گرمی آفتاب سیاه شود و هر قدر گرمی آفتاب باین رسد مطلوب از آتش محبت بیقرار گردد

طلسمها اینست صا ع ۱۹۹۹ ۱۷ ۵
ا ع ع ع ط ط ط ع ر ۹۹ / ۱۶ / ۹۱ ح
ط ا ع ۹ ۱۶ ۹۱ ۹ ۱۷ ۳ ۱۶ ۷ ۳

۹۹۳۷۱	۱۶۱۵۹۱	۹۳۷۱
۳۷۱۶۵	۵۱۳۷۱	۱۹۱۶۱
۹۱۳۷۱	۱۹۱۶۱	۶۳۷۱

۹۱۹۷۷۱	۳۷۱۴۵۱	۳۳۳۷۱
۹۱۳۷۶۱	۱۱۹۱۹۱۶	۹۶۳۷۱
۱۱۶۱۳۷	۱۱۴۵۱۹	۳۷۱۶۱

ف ۱۶۱	م اط	ع ال
۱۹۹۹	۹۱۷۱	۷۱۹۱
[illegible]	[illegible]	[illegible]

نوع دیگر اگر خواهی کسیرا از محبت خود بیقرار کنی بیاور استخوان شانه گوسفند سیاه بر آن این سه طلسم بنویس
و بوقت نوشتن صندل سفید و عود را بخور کن و استخوان را زیر پای زان دفن کند فی الفور حاضر شود و از
محبت بیقرار گردد و طلسمات اینست

و بوقت نوشتن این طلسمات با کسی سخن نگوید و صورت
مطلوب را مد نظر نموده این را بر استخوان نویسد **نوع دیگر**
این طلسم را بزبان عبرانی نوشتم نوشته جدا جدا با اسم مطلوب در آتش اندازد خواب و بسته گردد و خیال و پریشان شود

فصل دوم

در اعمال ناموس صغر و انواع ان بسیار است
و از مجموع ان پنج نوع آورده میشود در پنج وصل **وصل اول** در تعفینات و تعفین اکبر اینست که بگیر وقت
کاهو و آن را بخون حمل بیالای و بروغن او چرب کنی و بعد از آن در زبل اسپ دفن کنی وقتیکه در آن نای رصاص کرده
باشی و سر آن محکم ساخته و تبدیل زبل میکن و تعفین میده چنانچه رسم است تا دابه از آن متولد شود بر صورت مادی
و سر او شبیه باشد بسر شتر و مر او را دو چشم سیاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری از خون حمل همراه داشته
باشد هر گاه که چشم بکشاید اندکی از آن بروی بریزد چنانچه در هر شبانه روزی بقدر ربع رطلی که پنج سیر باشد تخمینا
بروی و در دهن وی ریزد که فی الفور بیاشامد تا سه روز بعد از سه روز بعد از او قید از دیر حمل بعوض دم نزدیک
او افکند که او را فی الحال بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او را در نای منتفخ
شود و شکل مد و ربید اکند پس در این محل چیزی از بول جهرمی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف

سرانا را ببندد تا سه ساعت بعد از آن بگشاید و کاردی تیز در درون آن ابرد و بر گردن او نهد و فرو برد و زور
کند تا خون او بر جوشد و در آن جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت قدمین خود را بدان بیالاید
بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود
زمین در زیر قدم او مطوی گردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از رفتن بسیار رنج بوی نرسد
و اگر از آن قدری در روی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند
باران بارد در غیر وقت مترجم کتاب عفی الله عنه گوید ایراد این تعفین در باب ناموس اکبر انسب نیست اما چون مؤلف
در این باب آورده بود اتباع لازم نمود **تعفین دیگر** و این نیز از نوامیس اکبر باید دانست بگیر لوبیا و آن را
بخون حمار تلویث کند بمقداری که تر گردد و در میان حمار دفن کند سه ماه زمینی ابول مذکور ترمید تا سه ماه بگذرد
از وی ماران سرخ بد شکل هولناک گزنده کشنده تولد کند نهار افرا گیرد و در ظرفی زجاجی غلیظ جسیم که سر او
تنگ باشد و پاهای فراخ در افکند و یکهفته بخون حمار تغظیم کند پس سر آن را محکم سازد بلکه تطئین کند بطین
حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند ملون بانواع الوان که یونانیان او را طلوس خوانند
و او را تاجی باشد مثل تاج خروس نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که در آن طرف از طرفی بطرفی تواند پرید
و در ایصال از ابحثه او حذر باید کرد و بباید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را به پنبه که بروغن
بنفشه یا دام الورد باشد بباید بست و پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی در غایت حدت از فولاد در دست
راست باید گرفت و سر ظرف را باید گشاد و بدست چپ و را سرنگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیوارهای درشت
باشد مثل تغار و اگر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید کردن شیشه را بباید شکست تا آن دابه
از شیشه در افتد و فی الحال کاردی فولاد بر حلق او باید نهاد و در ایصال و را اضطرابی عظیم خواهد بود و حرکات
عظیم عنیف خواهد کرد باید که بهیچوجه کارد از حلق وی برندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون او را
باید گرفت و خشک کرد و آن در سیمیا بکار نرود بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقه ذایبه کنند
ثابت دهد و در این علم سر او بکار آید و گوشت او پس هر که سر او با خود داشته باشد چون در زیر ابر عظیم که مهیا
بایستد و انسر را بیرون آرد بجانب ابر حرکت دهد فی الحال باران باز ایستد مؤلف کتاب فرموده که اکثر اعمال
سیمیا بدین جانور بسته است از اخفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن اما کیفیت آن را بیان نکرده
و بیامل باز گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیائی خاصیتی چند آورده چنانچه حامل این سر در هر لشکری که باشد آن
لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر
آورده میشود و بر هر بیماری که بندد مرض او زائل گردد و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن گردد

و حامل و هر جانور دم مردم در پی او روند و متابعت نمایند و اگر از گوشت او بوزن دانگی بکسی دهد فی الحال بمیرد
و از وی در بعضی کتب خاصیتی چند دیگر آورده اند که چون طاوس را بکشند هفت زاغ ابرص نیز ذبح کنند تا
بخون ایشان ملطخ کرده و چهل روز در زیر بیل خیل رطب دفن کنند جانوری متولد گردد سر او چون سر مرغ
و چشم او در تاریکی میدرخشد چون چراغ افروخته و این تمثال را حکمای یونان کومارس گویند و معتقد
ایشان آنست که او را عمر بسیار باشد و زود نمیرد و مر او را اعمال بسیار است در سیمیا و هر که او را با خود دارد
هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس اراده کند میتواند کرد و هر صورت که بخواطر گذراند در متخیله دیگری
میتواند که بنماید والله اعلم **تعفین دیگر** بگیرد عدس در وقت زرع و آنرا مسحوق منخول بروی پاشیده
باشد و بان سبز شده باشد و رسیده و آنرا بدم الحمار تلویث کرده در اناء مسین یا روئین افکند و در زبل
خیل دفن کنند تا وقتی که متعفن گردد و صورت دلک و ریک روان باشد متولد شود و فرج وی برو انسان مانند
و بدن او بیدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغان و او زیاده از هفت روز نزید و شاید قبل از هفته بمیرد
و چون بمیرد او را به مر صافی و مومیائی و شراب بیالاید و در کوزی نو که از پنبه باشد بپیچید و با خود دارد و خواص
عجیب مشاهده کند **اول** آنکه متوجه هر موضع که شود زمین در تحت قدم او مطوی گردد **دوم** آنکه از سبع
هر چه پیش وی آید چون شیر و ببر و پلنگ همه مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و منقاد و مسخر وی
باشند **سیم** تا چهل روز از خوردن طعام و آشامیدن آب مستغنی بود و اگر قبل از موت آن تمثال
شکم او را شق کنند و آبیکه از آنجا بیرون آید در ظرف زجاجی نگاه دارند قدری پنبه هر که سر چوب را از آن آب
آلوده کرده در گوش نهد کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و اینعمل از جمله اسرار مکتوم است رحم الله
امرأ علم وکتم **وصل دویم** در تدخینات دخنه بجهة انحناء شجره و میل او بجانب عامل بگیرد مغز سر کرکس
و استخوان آدم همه را جمع کند و بهم کوبد و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد و خشک کند
و جزوی از این با جزوی از استخوان آدم که کهنه باشد بکوبد و بدان تدخین کند در زیر درختی هر درختی که
باشد شاخهای آن شجره منحنی گردد بر وجهیکه بزمین برسد و بر همان منوال بود تا وقت انقطاع بخار **دخنه**
دیگر خاصه بجهة انحناء نخل و تعجب در اینعمل از عمل قبل بیشتر است بگیرد اطراف عصابه آدمی که از دیرگاه
مرده باشد و اسنان او و باقی عظام بالیه و برک و شجره زین النهار و بوستان افروز و قدری از طلع نخل و همه را با
یکدیگر بکوبد و دخنه سازد و در زیر درخت خرما که بغایت بلند باشد تبخیر کند بآتشی که هم از حطب نخل
سوخته باشد همین که دخان متصاعد شود نخله منحنی گردد بجانب آن دخنه چنانچه سر آن درخت بزمین نزدیک
رسد **دخنه دیگر** و این اعظم دخن است و بایستی که مؤلف در تدخینا سر ناموس اکبر ذکر کرده و چون در این

باب اوبرده بود اقتفا آثار او انسب نمود حکمای هند واهل بابل اصل اعمال سیمیا را بواسطه دخنه نهاده اند وبدین
تصرف توان کرد در خیالات مردم وتسلط وهم برایشان واستحضار روحانیات وانقلاب اعیان در تخیله حضار
مجلس متصرف توان شد به نمایش سحاب ومطر وتحریک جماد ورعود وبروق وصواعق وتسخیر حیوانات وامثال
ان هرچه خواهد وعمل دخنه بابلیه اینست بگیرد بیروح الصنم ویرا بر او خون انسان وخون خروس سفید یا
کبوتر بیضا ودم هدهد ودم ارنب مجموع اینها مجفف وازدهن شیرج انقدار که مجموع را بدو عجین کند اقراص
سازد وچون خواهد که اراده عجائب کند بکسی ویرا گوید که چشم بپوشد وروی بگرداند پس بدین دخنه تدخین
وباسماء سبعه متکلم گردد وگوید بَیِّنُوا اللهَ یا اَیُّهَا الرُّوحَانِیُّونَ کُلَّمَا سَئَلَنِی عَنْهُ وَمَا طَلَبُوا مِنِّی ونام مطلوب
ببرد پس گوید چشم بگشا چون دیده بگشاید انچه مطلوبست معاینه بیند واسماء سبعه اینست حنطا اسطا صحیا
عَذیُونَ هَایطْ سمعا سعبث یَا مَنْ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی وَالصِّفَاتُ الْعُلٰی وَالضِّیَاءُ وَالْبَهْجَةُ وَالْبَهَاءُ رَبِّ اَعِنِّی بِمَلٰئِکَتِک
ولیجیبونی طائعین ویفعلون من کذا وکذا اجیبوا ایها الارواح العالیة بحق من قال للسموات والارض ائتیا طوعا او
کرها قالتا اتینا طائعین امین ورب العالمین **وصل اسمر** در نوامیس اطعمه واشربه اما ناموس اطعمه بر انواع
نوع است که بگیرد بادام شیرین انقدار که خواهد وازپوست جدا کرده بروغن گاو که شیرین وپاکیزه باشد بجوشاند
تا بریان شود وبنفشه تر وتازه ربع ان بگیرد وان مغلو را بوی مخلوط سازد ونیک برهم بمالد ودر مکان نمناک در شبها
بنهد وافلاطون گفته که در زیر زبل فرس دفن کند وهرگاه دوا منسلخ شود وبنفشه پخته گردد انرا برفق جدا کند
ودیگر بنفشه تر وتازه بروی ریزد هفت نوبت چنین کند در هفت روز وبر هر رطل از دوای مغلو مثقالی
کافور قیصوری صحیح ملح کند پس اخراج دهن کند ازوی ودرظرف زجاجی محفوظ سازد پس بگیرد کبد ظبی بیست درم
کبد ضان برابر او ودر نسخه افلاطون بجای ضان کدی اورده وبدان دهن تربیت کند بعد ازانکه مجفف ومسحوق
بود وتربیت انست که تسقیه وتشریب نماید تا وقتی که دیگر تشرب نکند انگه بردارد ودرظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد
وهرگاه خواهد یکمثقال تناول فرماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو هفته وسه هفته بغذا محتاج نشود **نوع دیگر**
واین از اعمال بزرگست بگیرد کبد حمل وبآب شیرین بجوشاند ودر آفتاب خشک کند پس ازان بکوبد نیم وبوزن
او لوز مقشر از هر دو جلد اعنی قشر مثل او وشکر ابیض پاک از غش وهر یک را جدا بکوبد وبا یکدیگر مخلوط سازد
دیگر باره بسایند تا نیک ممزوج ومختلط گردند پس مسحوق اورا باین دو مسحوق بیامیزد وبار دیگر همه را باهم
سحق نماید وحب سازد وهر حبی بوزن دو دانک وقتی که معده از طعام خالی باشد یک حب بلع کند که تا هفته
از طعام مستغنی باشی ونیز زنهار که بر سر این دوا طعام وغذا نخورد که بیم هلاک باشد وزیاده از دو دانک نیز
مهلکست چه دلها فرو گیرد وعظیم منقبض سازد ومتاخران شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلاط

دردتیره وشرسیحی ازسد روخطی باید نوشید پس مقدار ده سیر آب کرم باید خورد و دوا را بکار باید برد بروجهی که کفته شد واکر کسی خواهد که باز عود کند بدان غذا اینکه بدان معتاد بوده دیکر باره تنقیه باید بر سد روخطی کند که دوا نورد ایدچو نسیا هی اسوخته وبعد از ان اندك اندك غذا باید خورد تا بقرار اصل باز رود وکفته اند که اکر از سحوق اول بوزن دو مثقال با رطلی از سعوق امیخته بخورد همین عمل کند یعنی تا یکهفته بطعام خوردن محتاج نشود وتقدیم ریاضت در تناول دوا واز جمله واجبات **نوع دیکر** بکیرد کمون کرمانی را بجوشاند وبکوبد وبه عسل صاف کرده بیامیزد وبمقدار جوزی میل کند از شرب آب مستغنی کردد **نوع دیکر** که محتاج بطعام وشراب نشود وکویند فلاطون از این دوا هر چهل روز یك مثقال مینوشید ومحتاج بغذا نمیشد بستاند دو رطل بادام وپوست از وی جدا کند ودر دهن لاولا طبخ نماید تا خشك کردد وبرك بنفشه در وی افکند وسه روز در بطن الفرس دفن کند وبیرون آورده اخراج دهن کند ونکاهدارد کبد آهو وکبد ذئب طبخ کند در روغن لاولا وورق بنفسج کوفته در وی افکند وچون پخته شد خشك کند وبریزد بادهن محفوظ بسرشد وبوقت حاجت بکار برد وهر یك مثقال از آن تا بفاصله چهل روز بکار برد از آب وغذا مستغنی است **وصل چهارم** در ناموس السهر هر که خواهد که خواب نکند بکیرد وسخ اذن کلب دو پری واندکی از آن بکسی اشاماند در شیرینی یا آب صافی در آنشب مطلقا خواب نکند واکر همین شئ مذکور را با نوره کتان وزرنیخ در خرقه بندد وبر بازوی چپ خود مشد ودکر دیده شبها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نکیرد **نوع دیکر** جانوری که او را بوم خوانند بکیرد وبکشد ودر وقت قتل او ملاحظه کند که یکچشم او بسته باشد ویکی کشاده پس آن عین مفتوح را بیرون کند ودر کوی پاك دوخته از کردن در آویزد خوابش نیاید تا وقتی که از کردن باز نکند وکفته اند عین بوزنه نیز همین عمل کند وا این طلسم را بوقت کفتن آن نوشته بر بند دست بسته نماید اینست

طلسم ثانی اینست

ما ۹۱۷ طن طن ع ع ه

ما اس ل ۲ ح ل س ط ع ه

ما ۱۷ ط ط ل ۱۶۳ ۳ ه

ما ۱۹۱۷ ۱۱۶۹۱۹ ۹ ه

خواه اینطور نویسند

صرا ۷۷۷ ۱۱۳ ۱۶۹۹۹۰ ۳ ۶ ۱۱ ط

ا ۳۱ ع ع ع ل م ال ۳ ۹ ۱ ۹ ۶ ۷ ۳ ۱۱ ط

ا ۷۱ ۱۴۴۴ ۱۶۳ ۱۹۹ ۱۶ ۹ ۱۱

صرا ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۹۳ ۱۵ ۱۶۹۹۹ ۱۱ ۹ ۱ ۹

نوع دیکر بکیرد اصطرك وحب النیل وزبل حمام وفراسن وجند بید ستر از هر یك جزوی همه را بکوبد وبپزد وبر انکشت افروخته تبخیر کند بوی آن بمشام هر که رسد خواب نکند بقدرة الله تعالی **وصل پنجم** در ناموس الاکحال بهترین کحلها انست که رویت روحانیان شود وان را کحل اعظم خوانند وعملش بر این وجه است که بکیرد چشم کوکی ودیده هدهد وعیون ثلثه افراخ الخطاطیف ودیده غراب ومراره جدی وعین قط اسود بری ومراره او همه را خشك کند در موضعی که آواز خروس بدانجا نرسد وبعد از جفاف بکوبد وعجین کند بعسل النحل بدن

ودر زیر طشتی از مس پاک قلعی نداده یا ظرف زجاجی بر اتش نهند تا دود ان بالا رود ودر طشت یا در ظرف جمع شود تا وقتی که تمام ان بسوزد پس ان دوده را بردارد که کحل اعظم است ان کحل را بامداد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از چوب سدر تا نصف النهار دیده را نکشاید وباز نصف النهار اکتحال کند بدان ودیده را بکشاید کرو حانیان را ببیند وقرین هر انسان از جن مشاهده کند واکر مجنون باشد شیطان او را معاینه ببیند واین

طلسمات از مشک وزعفران نوشته با خود دارد تا از جمیع بلاها محفوظ بماند **نوع دیکر** در رؤیت جن بکیرد بیض النمل یا مغز راس ذباب

۳۱۱۹۱۶۹۱

۱۹ ۷۱۶۳۱۹۹۹۷۱

۱۷ ۳ ۹ ۵ ۳

۶۳۱ ۴۷ ۶ ۵۱۶ ۹

اخضر وسحق نماید وبدان اکتحال نماید جنیان را معاینه ببیند **نوع دیکر هم** در رؤیت جن بکیرد بیض النمل ومراره قط اسود ومراره دجاجه سیاه وخشک کند وسحق نموده بایکدیکر مخلوط سازد وبدان اکتحال نماید جنیان را معاینه ببیند وبعضی کفته اند اکر مکحله را با روغن زیتون الوده کند ودر چشم کشد همان صورت روی نماید وهیچ حاجت بجفاف وسحق ندارد **کحل دیکر** جهت رؤیت دفاین وکنوز بکیرد کربه سیاه که مخلوط بلونی دیکر نباشد ودر خانه در بندد تا نیک کرسنه شود پس ده سیر روغن کاو طعام وکرها بوی تطعیم کند ومعلقش بیاویزد وظرفی در محاذات او نهد تا ان روغن از حلقش فرو چکد ودر ان ظرف رود پس از ان در زیر کاسه دود کند وان دوده را کحل ساخته در چشم کشد کنوز ودفاین را معاینه ببیند **کحل دیکر** برای همین کار بکیرد لسان زاغ وقلب هدهد ودر سایه خشک کند وسحق کرده با عسل بیامیزد وبدان اکتحال نماید کنوز تحت الارض بنظر وی در اید **کحل دیکر** جهت مشاهده عجائب بکیرد مراره سنور اسود وخون خروس خشک کرده بساید وچون سرمه در چشم کشد عجائب بسیار وغرائب بیشمار مشاهده نماید ودر دیده هر که کشد همان امور عجیبه معاینه کند **کحل دیکر هم** که خواهد در خواب ببیند از دفائن واحوال غائب وغیر ان بکیرد خون حمام خشک کرده وپیه وشحم ز ب اجزا برابر عجین کند وشب بدان بخور بسوزد وکحل العجائب که عنقریب کذشت با پوست هلیله اصفر مسحوق منخول المجتمد در چشم کشد وبخسبد مطلوب را معاینه ببیند والله اعلم **اصل سیم** در اعمال خفا قبل از این شمه کذشته است اما اینعمل چون فاضل ترین وعظیمترین عملی است در سیمیا اکابر او را افراد کرده در این باب سخن بسیار کفته اند برای وقوع ان عملهای مختلف کرده وان اعمال هم کلی میباشد وهم جزوی وهر یک در فصلی نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه خفا غیر از انکه مذکور شده باید دانست که اصل در خفا حب الخروع است وعلما وبانواع کرده اند وبغیر حبه مذکوره نیز عمل فرموده اند در جزئیات واعمال حب الخروع بر سه نوع است کبیر ووسط وصغیر هر یک در وصلی اورده میشود **وصل اول** در عمل

کمیروان چنانست که شجرهٔ سراج القطرب را پیدا کند وان درختی است که بشب چون چراغ درخشد پس
ان هدهد را بگیرد و در پای این درخت ذبح کند وخون انرا در بیخ این درخت ریزند و پنهان کنند دل ان
مذبوح را در تحت شجره و روز دیگر بیرون ارند و بموضع خالی برند که انجا سنور را سوبجی و حشی شدید السواد
بسته باشد وبد وتطعیم کند وچون دو روز بگذرد روز سیم باز هدهد دیگر را در زیر شجرهٔ مذکوره ذبح کرده دم
او را در اصل شجره ریزد و قلب مذبوح را در همان موضع نخستین مدفون سازد روز چهارم بیرون ارد بهمان
محبوس تطعیم کند و روز پنجم باز یکی از انچه مذکور شد بهمان دستور ذبح نموده عمل نماید و روز ششم قلب مدفون را
بگذارد و در روز هفتم بیاید وان درخت را بر برد وانرا بیرون ارد چون بخانه رسد درخت را قطعه قطعه نموده
در دیگ افکنده اب در انجا کند و بجوشاند تا وقتی که مهرا شود پس فرو گیرد واب را صاف کند و بگذارد تا سرد شود پس ان
دل را بدان محبوس دهد تا بخورد و بعد از اکل او را ببیند که از تشنگی بیطاقت شده گویا که از چشمهای او اتش میبارد
پس از ان اب بوی دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب گردد و چشم او باز بماند و نزدیک بهلاکت رسد در همان دم
بکاردی از فولاد که در غایت تیزی باشد او را ذبح کند و باید که ذبح او در ساعت مریخ باشد واگر در روز و
ساعت و باشد بهتر خاک پاک بگیرد و در ظرف کلان زجاجی یا فخارهٔ جدیدهٔ رنگ ریخته و سر مذبوح را بگیرد و حب
خروج در ون دیدهٔ او فرو برد وانرا در زیر خاک دفن کند و بقیه چشم و دم را با احشا و اجزا در اب افکند
واز ان اب بر اینخاک ریزد تا وقتی که دانه سبز شود و بروید و چهل روز را بر ساند و سه حبه بدان پدید امده
باشد انهارا برارد و بکنار جوئی برود که در ان اب روان بوده باشد وان سه حب را در اب افکند دو دانه بزیر اب
فرو رود و یکی بر سر اید انرا فراگیرد و در دهان نهد و تکلم نکند واز نظر مردم مخفی گردد مادام که ساکت باشد
وان حب در زیر زبان وی بود کسی او را نه بیند واو همه کس را ببیند و چون سخن گوید عمل باطل شود و همه کس او را
بیند و پیش از عمل این طلسم را نوشته بر بازو بندد

ملها ۱۹۱ ۹٧ ۱۹۳ ٧٩ ۱۹ ۹ ۹ ۱ ۱

از مشک و زعفران و گلاب بنویسد وقت
نوشتن با کسی سخن نگوید و صندل را بخور کند

٩١٤١ ٩	المالع ع١٩	ط ال ٩٧١
٩١س	اطع	٩٧١
اس ص	ع ال	٢٧٩١

وصل دوم در عمل وسیط وان چنان
است که حب انجرو را هفت روز در دم

ملفا ۱۹۱۹۱۹۹۱۹٧۱ ملهم ۹۱ ۹۱ ۹۹ ٧۱

فصاد نهد پس از ان بیرون ارد و خشک کند و در جمجمهٔ ادمی بکارد جائی که بانگ نماز بدانجا نرسد و باید
که جمجمه را از گل سرشوی کند و تخم مذکور در وی افکند و بپرورد تا درختی بروید و تمام برسد و چون
برسید باید که یک حب را ضایع نکند و همه را جمع سازد و جای خالی بنشیند وائینه در پیش روی خود گیرد بند

چپ و بدست راست یک حب را در دهان گیرد و در آینه بنگرد هرگاه خود را در آینه نه بیند آن حب اصل است
آن را نگهدارد و باقی را بیفگند و آن حب را بوقت حاجت در زیر زبان گیرد هیچکس وی را نه بیند و او همه کس را بیند
و نشان صحت عمل آنست که آن تخم چون در مردم انسان فی الحال که بکارند سبز شود و اگر نشد در عمل قصور است
دیگر بار اعاده نماید و وقت عمل کردن این طلسم را نوشته بسم الله الرحمن الرحیم یاغاریقون افطیمون یا سلیطون یا قحطیمون صبوصبو صبو
بر بازو بسته کند **فصل دیگر در عمل صغیر** بگیرد زید ارد ولت
قطا سود و زنده او را در زمین که کشنیز کاشته باشند
دفن کند و در دو دیدهٔ او دو تخم خروع بکارد و بخون
آدمی سیراب گرداند و بر گرد او دائره بکشد بکارد
فولاد در بند دائره کارد را فرو برد هفت دائره باید
کشید بیرون یکدیگر و هر روز مقداری از خون آدمی بر بیخ آن شجره باید ریخت چند انکه شجره برسد و حبوب
پدید آید پس امتحان کند بآینه چنانچه مذکور شد مترجم گوید که دانهٔ خروع بجز این عمل در اعمال دیگر هم بکار
می آید چنانچه در سر الاسرار مذکور است و آنرا نسبت بشیخ موحد محقق حسین بن منصور حلاج قدس
سره کنند و حق آنست که آن مصنف یعقوب بن احمد حلاج است و او صاحب شعابد و طلسمات بوده و برهر تقدیر
ترجمهٔ کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ایراد خواهم کرد و من الله التوفیق **فصل دوم** در اعمال جزئیه
خفا و آن سه نوع است تعلیق و اکتسا و اکتحال و هر نوعی در فصلی مذکور خواهد شد **وصل اول** در
تعلیق و آن عبارتست از آنکه چیزی بر خود بندند یا از خود در آویزند و پنج نوع از این عمل بنظر رسیده **اول** بنویس
این حروف را بقلمی که از چوب زیتون تراشیده باشد بمشک و زعفران قبل از طلوع آفتاب هر روز که باشد و روز
چهارشنبه بهتر است و نوشته را در موم گیرد و از گردن در آویزد هر جا که رود کسی او را نه بیند عسلسلطعد
کح بلهاد **دوم** بنویسد در حریر سفید در روز عطارد و ساعت او و در هم پیچد و قدری از شحم سمک
بحری با او بیامیزد و در کوی پاکیزه بسته با خود دارد از نظر خلق مخفی گردد بسم الله الرحمن الرحیم یا قحینثا یا نغیثا یا قلیثا
یا طلیثا یا رحیثا یا هیلیلا یا العیثا یا الطوعیثا یا وضیثا یا امیثا یا افخیثا و این عمل محتاج بتجربه است **سیوم** بگیرد دیدهٔ
راست خفاش و در خرقهٔ نو در نهد و بر بازوی چپ بندد و سخن نگوید و نخندد تا او همه کس را ببیند و کسی
او را نه بیند **چهارم** بوسالخورده را ذبح کند و خون او و مغز سر او و هر دو چشم او را بهم بیامیزد و در سایه
خشک کند و بکوبد پس از آن در حریر کتان پاکیزه نهد و بر رشته کتان بر بازوی راست خود بندد هر جا که رود کسی
او را نه بیند **وصل دوم** در اکتحال بگیرد مرارهٔ خرگوش و عین قطا سود و سر سوده و هر سه را با یکدیگر بیامیزد

بعد از جفاف وسحق او این واین نامها را بر پوست آهو نویسد و از میان سرمه دانی کذارند فوراً اثر آن بر کحل
خواهد رسید از آنکحل در چشم میکشی کسی ترا نه بیند اسماء طلسم اینست بسم الله وبالله مارد وماء ومادله
ماطله [illegible] سلهة [illegible] **نوع یکم** شحم ضبع را سرمه کند هر جا که رود کسی او را نه بیند
خواه شب باشد خواه روز وهو اعلم **وصل** در اکتسا وان سه نوع است **اول** هفت صفدع را بگیرد و در آخر
خریف و پوست بکند و پوستهای ایشانرا نمک کند و دباغت دهد بدستوری
که پوست گوسفند دباغی کنند و بر هر پوست مدبوغ اینشکل را بنویسد پس این
پوستها را بر روی طاقیه دوزند که از کاغذ ساخته باشد و بر سر نهد از نظر خلق مخفی گردد بقدرته حق سبحانه وتعالی
نوع دوم جبه از سختیان سرخ بدوزد وتاجی هم از آن جنس ترتیب دهد واین اسما را بر گرد گریبان و
حوالی سر آستین و گرد تاج بنویسد اسماء اینست یا تخیثا [illegible] یا النغیثال [illegible] یا ملعیثا [illegible] یا طلمیثا
طل [illegible] یا زغیثا [illegible] یا هلیلاهکی [illegible] یا الغیثال [illegible] یا طوشیا [illegible] یا وحیثا [illegible] یا مخیثا [illegible] یا تمخیثا
لهی [illegible] یا النغیثال [illegible] یا ملثیا [illegible] یا طلثیا [illegible] یا رهیثال [illegible] یا هلیلا [illegible] یا العیثال [illegible] یا لطف غیثا
لط [illegible] یا دلعثا [illegible] یا میثا [illegible] یا المخیثال [illegible] وبوقت حاجت جبه بپوشد وتاج بر سر نهد از نظر مردم غایب
شود **سیوم** چون آفتاب در برج سرطان رسد یا میزان یا جدی وقمر در برج ثور از نحوس بری وبسعود متصل پس
بنویسد این حروف را بر جلد آهو و در روغن یاسمین افکند [illegible]
[illegible] مصلع [illegible] پس انگشتری بسازد از قلعی پاکیزه در روز چهارشنبه بساعت مریخ واین نقش بروی کند
حرف اینست [illegible] واهسکوس پس بوقت حاجت این خاتم را در انگشت کند وقطرهٔ از آن روغن در پیشانی مالد و هر
کجا که خواهد برود از نظر مردمان محجوب ومختفی ماند والله اعلم الخفایا وواهب العطایا

اصل چهارم در ترجمه کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در زرع وتربیت حب الخروع واین
فصل منطوی بر دو وصل است **وصل اول** از فصل اول بگیرد حب الخروع و در زیر زبان نگاهدارد تا وقتی که
بشکافد واثر نمو در او ظاهر شود پس بگیرد گربه سیاه دیدهٔ او را بکند و بجای آن از تراب احمر مملو سازد وحبه مذکوره را
در آن دفن کند پس آبیکه ممزوج باشد بدم فساد تسقیه نماید و باید که این روز شنبه باشد وآفتاب در اوائل برج
حمل باشد متوجه شرف واگر در درجه شرف بود بهتر باشد وبوقت تسقیه گوید امرنی هذا البزر فی علو زحل وفی قسمته
اگر اینکلمات را چند نوبت تکرار کند اولی باشد وچون از آن روز سیزده روز بگذرد وآن روز پنجشنبه باشد بهمان آب
ممزوج تسقیه نماید وگوید مکررا امرنی هذا البذر فی سعادة المشتری وهیبته وبعد از سیزده روز دیگر که روز سه شنبه
بود در حال تسقیه بتکرار بگوید امرنی هذا البزر فی سیاسة المریخ وهیبته بعد از سیزده روز دیگر یکشنبه از آب مذکور

تسقیه نماید و تکرار این اعمال کوید ارنے هٰذا البز رفی سلطنة الشمس وبهانورها پس از ان بگذارد تا سیزده روز دیگر روز ادینه باشد در تسقیه بدین کلمات متکلم کرده تکرار نے هذا البذ ر فی طرب الزهرة وعیشها پس چون سیزده روز دیگر بگذرد و نوبت تسقیه روز چهارشنبه رسد دیگر بدین کلمه مکررا متکلم کرده ارنے هٰذا البذ ر فی کیا العطارد ولهنه پس فرو گذارد تا سیزده روز دیگر بگذرد و روز دوشنبه در آید بوقت تسقیه مکررا گوید ارنے هٰذا البذ ر فی ساعة القمر و عجلته پس دیگر آب ندهد تا خشک کرده و باید که هر عنقودی از وی در خریطه باشد مضبوط تا چیزی برزمین نیفتد واگر وقت تسابق سبعه دعوت کوکب که نوبت اوست بعد ازین خاص بخواند عمل کامل تر بود واین دعوات در سر الاسرار نیاورده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفا شیخ قطب الملة والدین محمد البرعشی قدس سره این نکته را استماع نموده واین دعوات را یاد گرفته از روی شفقت و مهربانی بر طالبان در ترجمه داخل کردانید تا نقصانی بدین عمل نرسد **وصل دوم** در دعوات کواکب **دعوت زحل** که تعلق بروز شنبه دارد واول تسقیه اینست لفحهم نجاج انجج طاخ طموخ یبروخ شهلوخ قعدفخ سعقوش انوش هیو ابنوش اجب بالذی اعطاک علو الشموخیة وبالاسم الذی احتجب بنوره بنا فی سماء الغیوب اجب یا کشیتائیل بحق هٰذه الاسما وعدد قرأت این دعوت در کبیر ۵۶ است و در وسط ۱۸ و در صغیر ۹ بهر عدد که خواهد بخواند **دعوت مشتری** که تعلق بروز پنجشنبه دارد که نوبت تسقیه دوم است بعلقیاش غدلیش اشهر نیاش عالٍ متعالٍ اجب یا صرفائیل بحق هٰذه الاسماء والکلمات المطهرات بفجفجه بفجفجه مکیش کشتت متقطع طیشاش العجل العجل یا صرفائیل بحق الخدمة الخامسة رو یابیل و عدیابیل و صرخیابیل وعدد تلاوت این دعوت در کبیر ۹۵ و در وسیط ۱۰ و در صغیر ۵ **دعوت مریخ** که متعلق بروز سه شنبه است در تسقیه سیم بلهوت قرهر هرخر بوش اجروش لهیوش رب العزة والسلطان طوا طوبا طوبا طوبا یا عدیثاو هیبثا هجلیز عبد هیبثا الوحا العجل لله العجل یا اصهیائیل بحق هٰذه الاسما اجب وعدد خواندن این دعوت در کبیر ۸۵ و در وسیط ۱۳ و در صغیر ۶ **دعوت شمس** که تعلق بروز یکشنبه دارد و نوبت تسقیه چهارم است بیدلوش هیاش بدلاوش رهقاش بطناش صعبوش طاوش طهارش اجب یا روبیل بحق هٰذه الاسماء یا رقائیل وعدد قراءت این دعوت در کبیر ۹۴ و در وسیط ۱۳ و در صغیر چهار **دعوت زهره** که تعلق بروز جمعه دارد و تسقیه پنجم است ویدایش علیوش هلقیوش درماش طیماش شملوش ارهوش طهارش اجب یا غنیائیل بحق هٰذه الاسماء علیک ونصاب این دعوت کبیر ۱۷ و وسیط ۱۹ و صغیر بالمرتبه ۱۰ و بالمرتبتین ۱ **دعوت عطارد** که تعلق بروز چهارشنبه است و تسقیه ششم هنوش ابوش حلی شیشاهکیش وادفیر عملیش درمرش معدیش ونبشم العجل یا میکائیل بحق هٰذه الاسما علیک ونصاب این دعوت کبیر ۸۲ و وسیط ۲۳ و صغیر ۵ **دعوت قمر** که تعلق بروز دوشنبه و تسقیه هفتم دارد بایش عدیرش هاویش آبرش مطلش طیماش یاشش هنبانوش دعانوش اجب دعوتی یا جبرئیل بحق هٰذه الاسما

علیك وعدد قرائت کبیر ۱۰۰۰ و در هر یك از وسیط و صغیر ۷ والله اعلم **وصل سیم** در خواص و نفع این حبوب قبل از این گذشت که عناقید انشجره را در خریطها باید کرد تا حبی فوت نشود چون حبات خشك گردد و جفافی کامل یابد انرا از جمیع قشور پاك باید کرد و بایینه امتحان باید نمود چنانچه پیش از این گذشت تا حب خفا بدست اید و چون این حب حاصل شد بوافی حبوبرا در اب صاف باید افکند و چون در اب افکنند بینند که بعضی از حبها بر روی اب اید و بعضی درمیان اب ساکن شده و بعضی در زیر اب قرار گرفته و بعضی در وسط اب متحرك و قدری از حبات بیکدیکر ملتصق گشته و بعضی در تك ملتصق گشته و هر نوعی از اینحبوب برای کاری شایسته است و خواص اینها در هفت وصل رقم یافته **وصل اول** در حب خفا و ان خاص برای همین کار است و چون ان حب بواسطه امتحان در اینه بدست اید فرا کیرد و نکاهدارد و ازان شش نوع دیگر که گفته شد از هر یکی جمع باید کرد و بکوبد کو میدنی نیکو و پیراهنی و شروالی باید که اطراف ان سنجیده بوده باشد پس بوقت حاجت ان جامه باید پوشید و بدان حبات کوفته تبخیر نماید در زیر جامه مذکور پس ازان حب خفا

ع ۱۹ صح طع طع س۱۳ ۹۹۹۹۱۹ ط ع ع ع ع ع ع

در دهن باید نهاد تا از چشم مردمان غائب کردد

ط ۱۷۳۹۹ ۱۷۳۶ ۷ ع ۱۹۹۵۹۱ ۱۷۳۶ ۱۷۳۶ ط

پیش از غائب شد این طلسمات نوشته ببو بازو بندد ع ع ع ۱۹۷۳۶۱ ط ص ۱۹۹۱۳۶۱ ط

اینست الف ع ۵ ع ۳ صح صح ط ع ا ۱۱۵۹۳ و

وفی الفور از نظر خلق پنهان خواهد کردید طلسمات ع ۱۹۱۷ ۱

طع ع ع ص س ۱۱۱۳ و ع ططط ۱۹۳۷۱۹۳۷ و

واین نقش را نوشته بر بازو بندد تا از بلاها محفوظ ماند و وقتی که خواهد ظاهر شود فی الفور تعویذ را از

اینست م ۱۷۹۹۱ ۷۳۶۳ ۷۳۶۱ ۷۳۶۱ ۱۹۱۹

بازو جدا کند و از اب چاه تازه روی خود را بشوید

ف ال ل ه ح ی ر ح ا ف ظ و ه و ا ر ح م ال ر ا ح م ی
ه ۱۷۱۱۱۹ ۱ ۹ ۹ ۱ ه
ه ۱۹۷۱۹۷ ۹ ۱ ه
ه ۱۱۳۲۱ ۱ ۱۰ ۱۰ ۳ ه

وصل دوم در منافع حبات که بر روی اب ایستاده اند بدانکه خاصیت ان حبوب وجاهت و قبول دل سلاطین و عظما و بر امدن حاجات از ایشان و وفور عزت و حرمت و مکنت و حشمت میان جمیع عالمیان و توانکری و استغنا از خلق و چون میل اینحالات پدید اید هفت دانه از حبوب فوقانی یعنی انها که بر روی اب بوده اند بکیرد و هفت دانه شعیر اسود و مثل او شعیر ابیض و بهمین عدد خردل سفید و مانند او فلفل سفید و هفت قطعه ملح اندرانی هر یك برابر شعیره و مجموع را در خرقه پاکیزه افکند و بر بازوی راست خود بندد تا انچه مذکور شد مشاهده کردد و زیاده بران نیز **وصل سیم** در منفعت ان حبات که در تك اب مستقر بوده اند انها برای عمارت و نشاندن نهالها بکار اید هرکاه از حبات مستقره در تحت بنائی یا در زیر نهالی نهند اکر عمارت بود سالها باقی ماند و از خرابی ایمن باشد و ان درخت عالی و راسخ کردد و اکر ان حبوب را سحق کنند و باب

مخلوط ساخته در زیر درخت ریزند بزرگ شود و میوه ۱۱۹۱۶۳ ص ص ا ا ملیا ۹۷۶۱۶۳۳۹۱۱۶۹۹۷۱
۱۱۶۱۴۷۱۶۳۷۱۴۷۱۶۵۵۹۱۴۷۹۳۷۱۹۱ع

بسیار بار دهد بمرتبهٔ که محل تحیر و تعجب باشد و این ۳۷۱۶۹۶ع ململ ۹۱۳۷۶۴۴۷۶۹۱۱۶۳۷۱
طلسمات را نوشته بر درخت مذکوره ببندد تا که میوهٔ او بیشتر ۷۹۹ مومیه ۹۳ ۹۱۱۹۱۱ ☆ ☆ ۱۱۱۴۴۴۷۱ع
۱۱۶۳۷۱۲۹۱۴۴۷۱۶۳۷۹۷۱۶۳۷۱

مزه و بیشتر شود بسیار دفعه این را بتجربه او درآمده است ۷۱۵۷۱ ط ط ع ع الم ط ط ع ع ل ۵ م ل ۱۶۳۷۷۷۹۱
ع ۱ ط ط ۹۱ ۶ ط ع ع ع ا ل ح م ل ل ل ب ر ح ا ل ع ا ن ک ی

وصل چهارم در بیان حبّات متحرکه در وسط آب خاصیت آن حبات قطع مسافت بعیداست در زمان قریب چون کسی خواهد که از بلدی ببلدی رود خواه بعید خواه قریب در موضعی رود که از مردم خالی باشد و دو دائره بکشد یکی برای این بلدی که در وی است و نام این بلد در وی نویسد و دایرهٔ دیگر در ان جهت که بلد مطلوب بدان صوب است و نام ان بلد نیز در درون دائره بنویسد و بکرد هر دائره این اسماء را بنویسد بر وجهی که تمام حوالی دائره فرو گیرد و اگر کلمات با تمام رسد و از دایره چیزی باقی ماند باز از سر گیرد تا حول دائره با تمام رسد اسما اینست الف میططرون و هو کسطساس کیطلوس بعد از ان حبه از ان حبات متحرکات فراگیرد و با قطعهٔ از عود قماری بر مجمر نهد و در دائره که اسم بلد حاضر است بایستاده چون بخور بر اتش نهد پای راست بردارد و در دائرهٔ بلد مطلوب نهد و چشم فرو پوشاند و چون رائحه بخور بمشام وی رسد و همچنان چشم پوشیده پای دیگر بردارد و در دائرهٔ بلدی دیگر که مقصد اوست بنهد پس چشم بکشاید خود را در بلد مطلوب یابد و این طلسمات و نقش اول بسوزاند

۱۱۷۶۳۱ ۱ ۱۶۳۷۱ ۹۷ ع

نقش مبین ابن
۴۰۲۱۰۵۰
۵۰۱۲۴
۵۰۱۲۴
۴۰۲۱۰۵

نقش معین اینست
ال ۴۳ د ۳ ۳۲ ۵ ۳۲ ۳۲
۴۳ ۶۴ ۲۰ ۱۴ ۲۰ ۱۲ ۲۶ ۲۶
۲۱ ۴۵ ۱۴۵ ۲۱ ۴۱ ۴۳ ۵
ع ۲۰ ۲ ا ۹ ۱۱

ململ ۱۱۹۷ ۱۹۷۱ ۶۱ ۳۱۱۹۷
۵ ۱۶۱۹۷۶۱۹۱۱
۱۹۱۶۳۷۱۹۷۱
۱۹۱۷۱۹۱۶۳۷۱ لو
۱۱۱۹۱۹۷۹ ۱۱۹۷۱ ۱۳۷۱۶۳۷۱ ۱۲۹۱۶۳۷۱ [illegible]
ع ۱۱۳۹۱۵۵ اا ۱ بلود

فصل پنجم در نفع حبوب که در وسط اب ساکن بوده خاصیت ان اسباب نصوص است و بندکان گریخته و دواب فرار کرده و چون دزدی خواهد که از نظر برود یا بنده که گریخته باشد یا چهار پائی غایب شده یکی از ان حبوب ساکنه در میان اب بگیرد و یا مقداری از سند روس بر اتش نهد و نام انکس از انسان یا از حیوان ببرد ان مسمی بقدرة الهی نتواند که از ان مکان حرکت کند تا وقتی که کسی برود و او را بگیرد

وصل ششم در بیان حبات منقشه خاصیت این حبوب بغض و نفرتست چون کسی خواهد که میان دو کس دشمنی افکند بگیرد از این حبوب شکافته دو دانه و هر یکی را ابد و پاره سازد و در میان نان کند و ان نان را نصف سازد چنانچه هر دو قطعه از ان حب در نصف از ان جدا افتد و بنام ان دو کس که خواهد نصفی بکلبی و نصفی بکلبیه دهد این دو شخص بیکدیگر متباغض کردند چنانچه از یکدیگر متنفر کردند

وصل هفتم در صفت حبات ملتصقه و این برای الفت و محبت است چون دو دانه

ملتصق

ملتصق بگیرند و سحق کرده باشکر بیامیزند و نام ان دو کس را که خواهد در محل ممزوج مسحوق باشکر بپزد و انرا در طعام یا شراب بایشان دهد تا بخورند دوستی عظیم میان ایشان پیدا شود و اگر با طعام ایشان قادر نبود ان ممزوج مسحوق را در حوضی یا چاهی یا چشمهٔ یا کوزهٔ کران هر دو ازانجا اب خورند افگند ان دو کس بیکدیگر موتلف و مستانس کردند چنانچه یکدم از یکدیگر جدا نتوانند شد **تمام شد ترجمهٔ کتاب الاسرار** و در غیر این کتاب از مصنف دو نوع دیگر در عمل خفا نقل کرده اند و یک عمل در تدبیر محاو فر مسافر در ذیل این کتاب ایراد کردیم **نوع اول** بگیرد هدهد و فارة اللیل و هر دو را بکشد بر جبههٔ مصروع که نوبت صرع او روز چهار شنبه باشد و پس ان خون را فرا گیرد و بر پیشه از سر باش هدهد این اسما را بنویسد بر خرقهٔ پاک جدید و راس هر دو مذبوح را دران خرقه بپیچد و بر عضد ایمن بندد و هر جا که خواهد برود که کسی او را نه بیند و اسماء اینست ششخ طخ طیخ هشلخ هطلیخ ۳ ۸۸۹۹ ۲۵۶۲۹ ۳۳ ۳۳۳ ۱۵ ۹۱۱۴ ۱۱۱۳ ۱۴۱۱ ۴۱۹۲ ۱۶۴۹ ۹۳ **نوع دوم**

و این اشرف ابواب و احسن انست و ارباب نوامیس را بدین عمل اعتقاد تمام است بگیرد ضفدع بری و کف دست نگاه دارد در افتاب قبل از نیم روز زیرا اگر ببیند که سایه وارد بیفگند و دیگری را بر دارد و همین امتحان کند تا وقتی که یکی بدست اید که او را سایه نباشد پس پوست او باز کند و مدبوغ سازد بنمک و قرظ و اینعمل وقتی بجای ارد که صایم باشد و بر طهارت انگه طاقیه بدوزد که او را پنج ترک باشد وان پوست را پنج قطعه کند بر شکل ترک طاقیه و بر هر قطعه این اشکال نویسد ــــ مهه فهمه معهه ماهه عمه اهیا شراهیا

از وناى اصباوث و هر یک ازین قطعها را بر ترکی دوزد بسوزن مس و خیط قطن (بریشم) و باید که در وقت دوختن قمر متصل باشد بمشتری از برج ثابت و همین اشکال را بر عصا بنویسد با این ایهٔ کریمه وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس هرگاه که خواهد این عصابه را بر سر نهد باید که با طهارت باشد و سورهٔ والعادیات بخواند تا نقعا و این صورت بهترین صورت اخفا

			ل م او س ط ال ط م ن و ط ط ع ل م ن م ع ل م
۱۶۶۳	۱۶۵۱	۹۳۲۱	او ط ع و ط ع ط م ن ط ع ط ص س ن و ل ل م
۳۲۱۹	۳۱ [illegible]	۱۳۲۹	اع ل س ط ع ف لث ط ع س ط ع ن ل ط ط و ال د
۱۶۶۴	۹۶۱۹	۴۳۲۱	اوام ط ط ع ع ط ع ف ل م ن و ه ح و ه م ال ط

۶۱ ۹۹۱۹۲۱ ۱ ۱۱۱۴ ۹۱۶۹۹ ۲۱۶۱۹۹۹۵۶ ۴۴۲۱

و این طلسمات اول را نوشته بسوزانند اینست **الماید بر محاو مسافر** عمل را بنعل بر ضفدع معین

مذکر و مؤنث است و بر انواع مختلف معمول ــــ ل م م ا م ــــ ه ل س ط ع ا ط ع ص ــــ ط ع ل م ن ط ع ط ع ص ط

شده و اشهر انست که در اول بهار و اصح انست که در اخر فصل بهار بیارد چوبه از شجرهٔ کز که در صحرای بی اب رسته باشد و ازان سیخی تیز بتراشد و بکنار جوی بهار رود و بنگرد تا کجا دو ضفدع زوج شده اند اهسته ان سیخ را بر پشت ایشان نهد و فرو کند بمثابه که سیخ از هر دو گذارده کرده و بر زمین رسد پس دردهن هر یک اشرفی نهد و دهان ایشان را با بریشم سبز بدوزد و سیخ را بر کشد و هر یکی را در کوزهٔ نو کند و بر سر چهار راه که جوی

اب روان باشد هر کوزه را در یك طرف جوی دفن کند در حفره که عمق او یك ذراع باشد و سه روز بگذرد و در ین
مدت شب و روز از محافظت ان غافل نشود و شبها کسان بصورت مختلفه بیایند و او را بترسانند باید که مطلقا
نترسد و بدعوت عطارد مشغول باشد و باسماء روحانیه او متکلم شود بعد از سه شبانروز کوزه ها بیرون کند
و ببیند هر دو اشرفی را یکجا مجتمع شده قبل از ان باید که هر یکی را بعلامت خاص معلم ساخته باشد تا معلوم کرده که مستقر
کدام است و متحرك کدام پس مستقر را نگاهدارد و متحرك را خرج کند که هر جا و هر چند خرج کند باز نزد یك مستقر
اید مترجم گوید که اگر بسبب واقع ان متحرك نزدیك صاحب متاع بماند و مثل او باز اید و هر جا میرود میماند تا ان
مسلمانرا زیان نرسد و این عملیست در غایت خوبی و اسانی و معیشت در غایت سهولت کذرد از عزیزی که اینعمل
کرده استماع افتاد که ان متحرك نزد خداوند کالامین بماند و نزد مستقر می اید برین تقدیر خرج او مشکل باشد
نوع دیگر بگیرد دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض یعنی یك اشرفی و دیگر روپیه و بر یك صفحه یکی از ان دو حرف سورهٔ اخلاص
تا نصف بنویسد و این سوره با بسمله شصت و شش حرفست بعد از اسم ذات یعنی الله و نصف اول سی و سه
است چنین و جه ب س م ال ل ه ال ر ح م ن ال ر ح ی م ق ل ه و ال ل ه ا ح د ال ل چون بر یك صفحه از یك تنکه این حروف
مفرده نوشته باشد بر صفحهٔ دیگر از وی این طلسم را کتابت بکند [illegible] و جدا نگاهدارد پس تنکه دیگر
بیاورد و بر یك صفحهٔ دیگر این همه حروفات سوره بطریق افراد نویسد برین نمط ه ال ص م د ل م ی ل د و ل م ی و ل د
و ل م ی ک ن ل ه ک ف و ا ا ح د و بر صفحهٔ دیگر این طلسم را رقم زند [illegible] و این نیز جدا
نگهدارد پس بگیرد دو ضفدع یکی نر و یکی ماده و منقوش اول را در فم مذکر نهد و برشتهٔ سبز بدوزد و مرقوم ثانی
را در فم مؤنث نهد و برشتهٔ سرخ بدوزد و زمین را یك گز حفره کند و هر دو را باهم در خاك مدفون سازد تا مدت
هفت روز بعد از ان بیرون ارد بعلامت که قبل از این معلوم کرده بود بداند که مقیم کدام است و مسافر کدام اما
چه هر دو یکجا مجتمع شده باشند پس مسافر را خرج کند و مجاور را نگاهدارد که مسافر را هر جا که خرج کرده باشد همان
ساعت نزد مجاور اید باذن الله تعالی **خاتمه** در اشیای متفرقه که خالی از نفع نیست مشتمل بر دو فصلست **فصل اول**
در صورتی چند غریبه و عجیبه که محتاج الیه است منطوی بر پنج وصل **وصل اول** در تکلم نایم یعنی چون خواهد
که از افعال و احوال کسی خبر یابد و در بیداری از او معلوم نتواند کرد عملی بجای اورد که انکس در خواب بسخن امده تمام
بر مخفیات احوال خود اطلاع دهد و این عمل بر انواع است **فصل اول** بگیرد قلب بوم و بر سینهٔ نایم نهد و سخن
پرسد که جواب دهد و اگر نایم زن باشد زود تر اثر کند و هر چه در دل دارد بگوید **فصل دوم** شحم ذباب
بر کف دست بگیرد یا بر کف بمالد و کف را بر دل نایم نهد و از او استنطاق کند هر چه پرسد بگوید و راست گوید
و ضرر نداشته باشد **وصل سوم** لسان ضفدع را بر سینهٔ نایم نهی که خفته باشند از ایشان بپرسی هر چه کرده باشند

باشند بگویند وچیزی ازان مخفی ندارند **وصل دوم** در رؤیت دفاین واستخراج ان قبل ازاین برای این صورت در باب اکحال دو عمل نوشته شد واینجا نیز از سیمیا بل از عزایم دو نکته مکتوب میکردد اما بعلبکی رحمة الله فرموده در رساله خواص الحروف که بنویسد بدین شکل بر صحیفهٔ نقره و برکردن خروس افرق ازرق بربندد و در موضعی که کمان میبری سر بدهد هرجا که منقار بر زمین زند انجا دفینه یا مال یا متاعی باشد وشکل اینست

ک	ک	ک	ک
ک	ک	ک	ک
ک	ک	ک	ک
			ک

ودر کتاب دیگر گفته اند که بگیرد گربهٔ سیاه یا مرغ سیاه و بر حریر سبز بخون کبوتر خانگی بنویسد این کلمه را طرطی ودر کردن او بربندد و قدری سیماب در گوش او ریزد و چشمش بربندد و رها کند انجا که دفینه باشد بایستد **وصل سیم** در رؤیت جن در فصل اکحال درین باب سه عمل نوشته شد واینجا از علم عزایم پنج نکته اورده میشود اما بعلبکی قدس سره فرموده که بنویسد بر پوست مار بخون کبوتر سفید ۲۹ حرف ی بخط طولانی برین وجه که نموده میشود وشرطست که از یکسطر متجاوز نباشد مثلاً ی ان جلد را بسوزاند وقتی که در سرطان باشد بستد بیر مشتری وان رماد را نکاه دارد پس اگر کسی بدان اکتحال کند دیدهٔ او از عارضهٔ بیاض ایمن شود واگر مارهٔ انسان باان اضافه نماید وبدان مکتحل شود اشخاص روحانی بنظر وی در ایند **نوع دیگر** هم در کتاب خواص الحروف فرموده که مربعی مستطیل بکش و در او هفت الف بنویس هر سطری در تحت او هفت واو ودر زیر او هفت جیم و باز در تحت او هفت الف ودر تحتها چهار دال بر اینصورت

ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
و	و	و	و	و	و	و
ج	ج	ج	ج	ج	ج	ج
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
د	د	د	د	د	د	د

وباید که بخون حمام ابیض بنویسد بر خرقهٔ پاک وانرا باتشی بسوزاند ورمادش را پاکیزه دارد پس کحل اصفهانی را که بگلاب سحق کرده باشد دیگر بار بذهب محلول بر صلاحم بساید و باجفاف کحل سازد و هرکه بدان اکتحال نماید اشخاص روحانیرا معاینه ببیند **نوع دیگر** اگر کسی خواهد پریان را بخواب ببیند و با او سخن گوید باید بگیرد اینه از روی پاکیزه سفید این حروف بر پشت اینه نویسد ۱۱۱ه۱۱ه۱۱ ا ۱۱ ۱ ف ۱۱ ۱ ۹ ۱ ۹ ۱ ۱ ودر زیر سر خود نهد در خانهٔ خالی وتکیه کیرد و با کسی سخن نگوید وهفتاد بار سورهٔ اخلاص بخواند و بخور بسوزد بدم حمام ومیعه وشحم ذیب معاینه جن را در خواب ببیند وهرچه پرسد از غایب و دفینه وسحر وامثال ان از ایشان جواب شنود **نوع دیگر** بر کف دست خود نویسد وتنها بخوابد یکی از پریان بیاید واز هرچه خواهد در خواب ادمی را خبر دهند اینست بسم الله شهت هت یهث **نوع دیگر** بر ابهام چپ نویسد فبخسف باکس سخن مگو یکی از جنیان بیاید و ترا خبر دهد از انچه اراده کنی اما باید که نترسی و دل قوی داری اینست شمعون یهوشره **وصل چهارم** تسخیر سباع لسان سنور اسود در زیر کفش یا موزهٔ خود نهد بشرط انکه نه بر زمین باشد ونه کف پای او وامس کند بلکه در درون چرم پنهان باشد وجمله دیوان صحرا مسخر وی شوند واگر مثلاً بر شتری سوار شود افت

نرساند و فرمان او برد و اگر زبان کلب را بدستوری که گفته شد در زیر کفش بالای چرم پنهان کنی هیچ سگ
بر تو بانگ نکند و نزدیک تو آید و مطیع و فرمان بردار تو گردد و بهایم و سباع جمله بقید تو در آیند و مسخر شوند

مقصد ثانی در علم سیمیا

وان شعبدات باشد و توابع او چون حیل کوک و امثال ان و کلیاتش در دو اصل و خاتمه مرقوم قلم
میگردد **وصل اول** در شعبده وان انواع بسیار دارد وانجمله چهارده نوع در چهارده فصل مرقوم می
گردد **فصل اول** در عجایب بیوت وان چهار وصل است **وصل اول** بیت الذهب وان خانه باشد
که در و بن او تمام زر خالص نماید و سلاطین چین و هند چنین میکنند و هر که بدین خانه در آید چشمش از براقیت
ان خیره گردد و نتواند که بتمامه نظر براو افکند بگیرد بوره ارمنی و در اب کن و بگیر صفرة البیض و بر صلایه فکن سه
شبانروز و هر چند در صلایه خشک گردد اب بوره بوی ریزد بعد از سحق تسقیه نگاهدار با حتیاط تمام پس از آن
بستان مرقشیشای ذهبی که در غایت صفرة باشد و بکوب بکوفتنی درشت و در اناء زجاجی فکنده خل حاذق با چندان
اترج مصعد بروی ریز و باید که دو انگشت بر زبر روی ایستد و هر روز سه بار حرکت ده و هر چند که سرکه سیاه شود
بریز و سرکه تازه صاف بعوض آن بنه تا وقتی که دیگر خل متغیر نگردد و چون باین مرتبه رسد او را خشک باید کرد
و بان مسحوق مذکور اولا سحق کن سه شبانروز و خشک ساز و تسویه ده در کوزه خزف مطین بطین الحکمة با تش
معتدل یکشب و بعضی گفته اند که در کوزه زجاجی تسویه دهد و بامداد بعد از سرد شدن اخراج کن و بردار
و از غبار و نم محفوظ گردان پس بگیر از این دواد و جزو و یکجزو از علم اصفر طبقی صفایحی که بر اب سحق کرده باشی و
مجموع را بیر بیاض البیض ملون بزعفران سحق کن و قدری سریشم ماهی بزعفران محلول کن بر اتش و خانه را که پاک باشد
و مخصص بان طلا کن و چون خشک گردد بدهن چینی مدهون ساز که بلون ذهب باشد بلکه در خشندہ
تر که ناظر را مجال فتح نظر در آن نباشد **وصل دوم** بیت النیران وان خانه باشد که هر که بدرون او
در آید مانند اتش افروخته بیند و چون افتاب در وی افتد اتشی عظیم مرئی گردد واین بغایت عجیبست بگیر
توره غیر مطفی و سحق کن انواد ربیوست پس نصف وزن ان بگیر صمغ سرو و مثل ان صمغ حبة الخضرا و هر دو را سحق
کن و با نوره بیامیز و دیگر باره سحق کن تا اختلاطی تمام و امتزاجی کامل بیابند پس این مخلوط را بدهن الزئبد یا
دهن زیت عجین ساز و بر دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذار تا خشک شود پس بگیر دهن بلسان خالص و اندک
اندک لزات در روی ان بیمال که فی الحال مشتعل گردد و چون افتاب درین خانه افتد زبانه اتش پدید اید بمثابه
که ناظران متحیر گردند **وصل سیم** بیت الشمس وان خانه ایست که هر که در وی در آید بشبیه افتاب مشاهده نماید
و طریقش انست که زرده بیضه را بگیرد و در کوزه نو کند و بر ابر او بستاند زرنیخ اصفر و جدا سحق کن و مقداری

از خون آدمی با وی بیامیزد و در آفتاب بیاویزد تا مدتی و دیگر در پیش موضع دود در انجمد باید کند و آنچه در اول مذکور
شده در موضع دیدان ریزد و بگذارد تا از آنجو رند و یک دوده بزرگ بماند پس او را در آفتاب بگذارد تا بمیرد
و چون بمیرد بگیرد و خشک کرده سحق نماید و بر جامی ابیض طلا کند و جام را بر طاق نهد در پیش روزنی که در
خانه باشد و بپوشد پس بستاند وزن دانگی زرایج و تبخیر کند که خانه سیاه گردد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه
نور او در نظر اعظم نماید و اگر از دوده مسحوق بگیرد و بوزن او زرایج و سه برابر او از بیخ شجرهٔ سراج القطرب و برابر او
از بیروج صنمی و باید که یکی سحق نماید و بدم الحجام عجین سازد و تحبیب کند و تجفیف نماید در ظل و این شرط
کلی است پس هرگاه که خواهد که بشب در خانهٔ تاریک آفتاب را نماید تبخیر کند بعضی را از این حبوب که ضوئی عظیم بر اوج
روشنی آفتاب در آن منزل پدید آید **وصل چهارم** بیت الدهشة والموت و اینخانه ایست که هر که بد و در
آید فی الحال بیهوش گردد و اگر یکساعت توقف نماید بمیرد حکام و سلاطین مثل اینخانه ها میسازند از برای مصلحت
ملک چنانچه مخفی نیست و این اعجب عجایب بیوتست بگیرد دم ثور از اوداج السیرا و از دم حجامت برابر او و از سم آب
برابر هر یک و مجموع را در اناء زجاجی کرده بچوبی متحرک سازد تا وقتی که اختلاط تمام یابد پس بگیرد مثل ربع مجموع
ان شیر زرق و نصف شیر زرقا از سیرم و هر دو را بکوبد و نرم و در او ریزد بعد از آن همه را بکند یکی خلط کن و جدیوار سقف
خانه اندای و باید که در وقت تطلیه زود از خانه بیرون آید که آلوده بروغن بنفشه بادام باشد مسدود سازد و
بعد از تطلیه زود از خانه بیرون آید و چون از تطلیه فارغ شود تدخین کند خانه را بچهار چیز زرایج و قثاء شیر و میش
بوهی و جاشیر اجزاء برابر و چون از تدخین باز پرداز خانه را بر بندد و منافذ را محکم کند بوجهی که بخار بیرون
نرود و اندرون در نیاید بعد از سه روز هر که در آن خانه در آید و آن شنود بیهوش شده باشد هر که بدرون
خانه رود و یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهند که با خود آید از حوالی میخانه دور باید
برود و بدهن بنفشه خالص سعوط باید نمود تا بهوش آید **فصل دوم** در کراة و فتایل و آن هیجده وصل است
وصل اول در مشعل و آن کره ایست که چون برافروزند فرو نمیرد و اگر آب یا سرکه بر وی ریزند قوت اشتعال زیاده
گردد احمر الطالقونی و از و کره سازد پس بستاند از حجر غیر مطفی یعنی آهک آب نرسیده جزوی و از قنه نصف جزوی
و باید یکی عجین کند و بوزن قنه مرارهٔ سلحفات بحری و مثل زهرهٔ سنگ پشت بحری و بآن در آمیزد و نگاه دارد
پس بگیرد از زرایج با سه اعضا دکه خواهد و بر فرس اجمر و اندا با ایشان را در کند و سحق نماید با مثل آن روغن
زیبق خالص و دهن کند آنرا در زبل رطب مدت چهل شبانه روز و هر پنجروز تجدید زبل کند و همیشه بآب گرم تر
بعد از چهل روز دهن زرد شده باشد آن کره طالقونی را بدین دهن بیالاید و اجزای مذکوره محفوظ بر وانداز و تجفیف
کند تا وقتی که محکم شود دیگر باره بدان دهن ملطخ سازد و آتش در وی زند که مشتعل گردد و هر چند کسی در اطفاء

اوکو شد میسر نشود مگر آنکه قطعهٔ نمد را سه شبانه روز در سرکه اغاز د بعد از ان کره دایدان غمر کند و سه شبانه روز
همچنان مغمور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این کره در مشعله باید نهاد و برافروخت و اکثر این مشعله سلاطین را
بکار اید وقتی که شب سوار شوند و باد و تگرگ پدید اید و بادهای عنیف وزد **نوع دیگر** عجب تر بگیرد چراغ
وا و جنسی از ذراریحست که چون شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ نماید او را خشک کرده با روغن زنبق خالص
سحق نمایند و در شیشهٔ صافی کرده سرش بصمغ و ملح محکم ببندد و در زبل نهاده هر هفت روز تبدیل زبل کنند تا
وقتی که چراغ در آن حل گردد پس بگیرد کره از شبه یا حدید و بر موضعی ترکیب کند و بمحلول مذکور بیالاید بریشهٔ از جناح
همان طائر و آتش بروی فرو زد که فی الحال مشتعل گردد و هرچند باران بران بارد و برف براو ریزد و خاک بروی
باشد منطفی نشود و چند آنکه براو آب ریزد اشتعال وی زیاده گردد و انطفاء او میسر نشود مگر بمند مبال در خل
چنانچه در عمل سابق مذکور شد **وصل دوم** فتیلة الملک وان فتیله ایست که چون افروخته شود مردم
یکدیگر را بصورت ملائکه ببینند از آتش آفریده شده و ان عمل بران وجه است بگیرد عین سلوی و ان مرغیست
که سمانی گویندش و در ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قران هست که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت موسی نازل
گردانیده با ترنجبین حیث قال جل ذکره وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ و چون دیدهٔ او بدست اید از او در یکدیگر
باید مالید و در اناء زجاج هفت روز تشمیس باید نمود و چون عضان الطیر پس از ان مقداری زیت صافی با او
امیخته در چراغدانی سبز باید کرد و فتیله از قطن نو ملطخ ساخته در میان مجلس بر باید افروخت تا هر که در ان مجلس
باشد دیگران را بصورت فرشتگان بینند از آتش و او را نیز بهمان هیئت بینند و این بغایت عجیبست **وصل سیم**
فتیلة الزنج وان فتیله ایست که چون در مسرجه برافروزند مردم یکدیگر را بصورت زنگیان بینند با رویها سیاه و مویها
جعد و لبها ستبر عملش چنانست که فتیله از خرقه نو و سر یاد کوی سیاه آلوده بروغن زنبق که مخلوط بدم حمام باشد
ملطخ ساخته در مسرجه سیاه تعبیه کنند و دهن الزنبق بر بالای او ریزد و برافروزد و در وسط مجلس کذا الصورت که
مذکور شد بنماید **نوع دیگر** بگیرد دم الاخوین و فتیله از وی مرتب سازد در چراغدان آهنی بروغن کاو
برافروزد تا باید در ان خانه چراغی نبود غیر از این و در وقت سکر عظیم بود **نوع دیگر** در دهن بنفشه مقداری
کبریت قیصاری در افکند و بدین روغن بنفشه چراغ برافروزد و فتیله کتان خالص باید خاصیت همین است
نوع دیگر بگیرد صبر براق و بیخ اسود سحق بایکدیگر بیامیزد و فتیله از جامه مطروح در رفت ملهبدان ملطخ
سازد و بروغن زیت برافروزد **نوع دیگر** در کتابی دیگر هست که زاج اسود و کف دریا چون باهم بیامیزند
و فتیله بدان آلوده در مسرجه نهند و بدهن الحل برافروزند همین خاصیت دهد **وصل چهارم** فتیلة
المسوخ وان فتیله ایست چون افروخته شود وجوه حضار مجلس بغایت مکروه نماید چون جمعی که منمسخ شده مبتلا

شده

شده اند بگیرد استخوانها که در جوف کالبد سوداست و باید که آن کلب بلونی دیگر نباشد و مقداری از شحم او
و مأخوذ اول را سحق کند و مأخوذ ثانی را ذوب نماید و هر دو را باهم ممزوج کرده اند و از خرقهٔ ناؤس فتیله سازد و بدین
دوا ملطخ کرده اینده در چراغی برافروزد و باید که آن چراغ اخضر باشد بدهن زنبق مملو تا آنچه مذکور شد روی نماید
و هم در این کتاب آورده که شحم هر حیوانی که بگیرد و با شعر او برامیزد و خرقهٔ ناؤس را فتیله کند و بآنها که گفته شد
تلطیخ نماید و زنجار بروی نثر کند و بروغن کلا و لا برافروزد رویهای جلیسان بصورت همان حیوان نماید و شرط
کلی در عمل جمیع فتایل سد منافذ و اغلاق ابوابست فافهم و اینعمل در صحیفهٔ اسکندر نیز بدین وجه مذکور است
فصل پنجم فتیلة الحیّات و آن فتیله ایست که چون روشن شود تماثیل حیّات بنظر در آید و عمل و بر این
نوع است که بگیرد شحم حیهٔ اسود و فتیله سازد از خرقهٔ مطروح و بدان بیالاید و جلد حیّه را در جوف او نهد
و بدهن زنبق در سراج اسود یا اخضر برافروزد و در بعضی رسایل آورده که فتیله از جلد حیه کند و بروغن قط
الماء الکرش یقال الکرم برافروزد و هم درین کتاب مذکور است که سلخ حیّه را بگیرد و نگهدارد و شحم او را نیز بگیرد
و با کاکنج برامیزد و با خرقهٔ ناؤس قدیم بر سلخ وی بپیچد بعد از آنکه آن ممزوج را در میان آن نهاده باشد و مقدار
از دهن شحم حیّات با روغن زنبق برامیزد و در سراج ریزد و منافذ بیت را استوار سازد و از سلخ و شحم مذکور
قدری بر آتش نهد که اینعمل بظهور آید **وصل ششم** فتیلة العقارب خاصیّت او آنست که چون چراغ افروخته
شود آن موضع پر از عقارب نماید و عملش آنست که بگیرد سلخ حیّات و اذناب و عقد عقارب کبار و بیض نمل
و هر را باهم سحق کند و مفتول الوده بدهن عقرب نماید و از این مسحوق بروی پاشد و در چراغ آهن بدهن زنبق
برافروزد و اصل آنست که قبل از انقیاد فتیله بر بیض النمل تبخیر کند و حبس دخان شرط کل است که بهوا متلاشی نشود
و اگر یکی یا دو از عقارب بر آتش افکند عمل کاملتر بود **وصل هفتم** فتیلة الطیور چون این فتیله مشتعل گردد
مرغان سبز و عصافیر و امثال آن بنظر در آید که طیران مینمایند و هیچیک از ایشان بدست نمی آیند و عملش بر این
نمط است که بگیرد دم عصفور اخضر و ذنب او و فتیله از پوست گردن خروس بسازد و این دو مذکور را کوفته و مقدار
از زنجار عراقی بروی پاشیده در آن بپیچد و بخرقهٔ ناؤس ملفوف کرده اند و در سراج بدهن لاو لا برافروزد هر که بدان خانه
در آید مرغان سبز بیند پرواز بر آمده و از هر طرف طیران آغاز کرده و در نسخهٔ دیگر آورده که رأس سودانیه و ذنب
و سر ابو سفالدوم او که یک هفته تعفین یافته باشد ممزوج بزنجار عراقی در میان فتیله نهد و بروغن لا و لا
برافروزد همین عمل کند **وصل هشتم** فتیلة الرقص و این بزنان مخصوص است هر زنی را که نظر بر آن فتیله افروخته
افتد فرحناک شود و برقص در آید و بچشم و ابرو آغاز کرشمه و بازی کند و نخواهد که خود را بر زمین افکند و نزدیک
باشد که از غایت طرب و بهجت بیهوش گردد و عملش چنانست که بگیرد خرقهٔ ابیض و سحق کن و بر خرقهٔ از کتان

افشان وفتیله سازند بشرط آنکه بعرات ارنب سوده بادهن زیبق در میان کرده باشی وچون این فتیله روشن شود دریش زنی ومشاهده نماید شعله از آنچه مذکور شد از وی بظهور آید **نوع دیگر** چون در مجلس برافروزند که زنان وکنیزان باشند یکی از ایشان نماند الا که برخیزد وجامه بیرون کرده برقص در آید واز عقل وهوش بیگانه گردد فرا گیرد دم ارنب وخون خروس ودم حمامه بیضا وبدین دما سحق کن از زبل ارنب وخون خروس ودم حمامه وبعره غزال واز آن فتیله را ملطخ سازد ودر چراغ جدید بدهن کلا ولا برافروزد که از نسا وجواری حالات عجیبه مشاهده گردد وکه نسخهٔ دیگر برای رقص کافهٔ مردان وزنان آورده که چون برافروزند سرطان را خشک کرده در تابه بروغن لفط وبریان ومشوی را مقتول ساخته بهمان روغن برافروزد همه اهل مجلس از ذکور واناث برقص در آیند **وصل نهم** فتیلة العوج واین فتیله آنست که چون برافروزند چنانچه مخیل کردد که رقاب اهل مجلس معوج ورؤس ایشان منکس است واینعمل بر زعفران حدید است وبر براده او چون این هر دو را در فتیله بپیچند ودر سراج حدید بروغن زیت مغسول برافروزند اینصورت رو بنماید **وصل دهم** فتیلة الحمیر در ابقا واین فتیله روی جمعیکه در میان وی باشند مثل وجوه حمیر نماید اجزای آن اسفیداج است وبیاض بیض ووسخ اذان حمار خرقه کتان نو را بمذکور آغشته سازد واو ویرا مذکوره را در آن خرقه بپیچد وبروغن زیبق برافروزد ووجوه غریب در نظر آید وهیئات عجیب مشاهده گردد واگر خواهد که اذن ایشان چون اذن حمیر نماید بگیرد وسخ اذن حمیر وبر کوی نو اندازد چنانچه پس پیش او را فرا گیرد ودر چراغ دیگر حدید نهد وبروغن یاسمین برافروزد هر که در سایه آن چراغ باشد گوش او چون گوش دراز گوش نماید **وصل یازدهم** فتیلة القطع خاصیت این فتیله آنست که چون روشن کرده حضار مجلس یکدیگر را بی سر بینند وهر که اینعمل خواهد بگیرد علم اصفر وزبد البحر وسحق نماید با زیت فلسطین پس بگیرد رؤس ذباب اخضر وآنرا در میان فتیله وضع کند با آن مسحوق مذکور برافروزد بزیتی صافی که سلیقون واسفیداج رصاص باوی آمیخته باشند آنچه مذکور شد روی نماید واین از غرائب امور است **نوع دیگر** خرقه نور الشمع عجرب کند وکبریت ومغز سر آدمی باهم آمیخته بدین رکو اندازید ودر سراج اخضر بروغن زیت برافروزد که همان صورت معاینه ببیند واگر بیت با روغن زیبق وفتیله کتان در سراج نهد همین عمل کند **وصل دوازدهم** فتیلة الصفرة وان سبب روی وجوه حضار مجلس باشد در غایت صفرت که گوئیا ارواح ایشان منقبض گشته وغبار فنا بر رویهای ایشان نشسته واصل در اینعمل مغره عراقیه است وقتی که سحق کرده باشند با عصارهٔ عنب الثعلب چون این مسحوق را مقتول ساخته با روغن کلا ولا در چراغدان برافروزند اشکال وهیئات عجیبه مشاهده گردد **وصل سیزدهم** فتیلة الکلاب واینعمل بجهة آن کرده میشود که صور حضار از بخار آن فتیله چنان متخیل شود که گوئیا مشابه کلاب است وطریق اینعمل چنانست که بگیرد قراد کلاب ووسخ اذان ایشان وچار وذنب وشحم ایشان وبیالاید بر خرقه کتان واز آن فتیله

سازد و در چراغدان نو بروغن زیبق صافی برافروزد که وجوه اهل محافل چون وجوه کلاب و ذناب نماید **وصل چهاردهم**
فتیلة البحر چون این فتیله را برافروزند چنان نماید که آب در خانه در آمده و همه خانهها فرو گرفته و کسی که خواهد که بدان
خانه در آید پای برهنه کند و جامهها بالا کند و بسیار باشد که آن آب در موج آید و از تلاطم امواج او بترسند و از خوف
غرق شدن در آنخانه در نیایند و عمل این فتیله بر آن وجهست که بگیرد از خونیك او قیه و با بونج مثله پس مذکور را اول را
بمذکور آخر سحق نماید سحقی در غایت نوعی تا امتزاجی تمام یابند و در سحق خشك شوند پس بستانند زبد البحر و شحم سمك
و شحم دلفین اجزا را برابر پس فتیله از قطن ترتیب نماید و از این ثلثه مذکوره اجزاء او را سه نوبت ملطخ کند و پس
ممزوج سحوق را در وسط او تعبیه کنند و بشحوم دواب بحری برافروزد و قبل از ایقاد فتیله تبخیر کند بسحوق مذکوره چراغدان
در پس در برافروزد که آنچه مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که اگر خون خروس در دهن ورد با هم برآمیزند
و در چراغدان کرده فتیله و اگر از قطن خام ساخته باشند بوی در آرند و برافروزند همان عمل کند **وصل**
پانزدهم فتیلة الجمل و این فتیله ایست که چون برافروزند هر که در مجلس باشد بصورت شتر و اصل این عمل شحم
دابه است که بدن او مانند حیه است و سر او شبیه بشتر و ذکر او در وصل اول از فصل دوم در مقصد اول مسطور
شده در اعمال ناموس اصغر چون شحم او بگیرند و بگدازند و خرقه نا رس بوی بیالایند و در مصباح جدید اخضر برافروزند
در مجلسی صور اهل مجلس بصورت شتران نموده شود بهر رنگی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید و علی هذا القیاس
وصل شانزدهم فتیلة السفن و آن چنان فتیله باشد که چون برافروزند هر که در نور آن چراغ بنگرد
چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب سیران نماید و عمل و چنین قانونست که بگیرد تخم کشف و دیگر
بوره ارمنی بریکدیگر کوبد تا نیك ممتزج کردند و از رکوی کتان فتیله سازد و بدان اجزا بیالاید و بروغن لاوکا
که در غایت صفا باشد یا دهن زیبق برافروزد در چراغدان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی نشسته اند
و کشتی در آبست میرود **وصل هفدهم** فتیلة الخضرة و آن فتیله ایست که چون برافروزند خانه و هر چه
در اوست سبز نماید و آن فتیله ایست که بدین نوع توان ساخت که بگیرد رکوی پاکیزه که نو باشد شسته و در آب
و مقداری نیل سوده بروی پاشد و فتیله کند و در چراغدان سبز نو بروغن حب الخروع برافروزد خانه و هر چه
در اوست سبز نماید و گفته اند اگر نخشه مس تنك را سرکه بروی ریزد و بگذارد تا زنك گیرد و یا در میان آتش
افروخته افکنند و در خانه فرا گیرد خانه جمله سبز در نظر آید **وصل هجدهم** فتیلة الصفرة در سایه این
چراغ هر که باشد زرد روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت کردند که هر دو بیکدیگر
متعلق شده اند چنانچه یکساعت از هم شکیب ندارند و دست از مهمات باز داشته طریق حیا و ناموس گذاشته
اند و بدنامی عظیم از ایشان بما لاحق شده حکیم این فتیله را ترتیب داده فرمود تا هر دو در انمجلس حاضر شدند

الحرکت این خاتم بر رخام یا مس یا بر حجری املس اگر وضع کنند متحرک گردد وصنعتش بر آن وجه است که بگیرد شبه یمانی
و در زیر زبان نگاه دارد تا لعاب و دهن جمع شود پس خاتمی فراگیرد بدان لعاب تر ساخته بر رخام املس منحرف نهد فی
الحال متحرک گردد از جای خود برود **وصل دوم** خاتم الماء این خاتمی است که بر روی آب بایستد وصنعت او چنانست که
وزن او باید که یک دانگ و نیم زیاده نباشد ونگین او کهربا سندروسی باید در غایت خفت وچنین خاتمی بالای
آب بایستد و بقعر آب فرو نرود و نوع دیگر هست که چنان میسازند که چون در ظرف آب نهند بعد از زمانی حرکت کند و
از ظرف بیرون افتد و آن بواسطه آلتی است که در ظرف آب نهاده انگشتری بر آن وضع کنند و آن تعلق بعلی ندارد **وصل سیم**
خاتم النار و این خاتمیست که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش بگریزد و آن چنان بود که خاتمی از فولاد بسازند و بعد در
نگین او طبقه ترتیب داده بر روی احکام کنند و میان طبقه سوراخی باشد بقدر سوفار سوزنی و از آن سوراخ مقداری
سیماب متحرک در وی ریزید و آن سوراخرا نیز بنقطه از نحاس یا صفر تلحیم نمایند چون این خاتم بر بالای جمرات نهد اندک وقتی را
در حرکت آید و از آتش دور افتد **وصل چهارم** خاتم الحمام و این خاتمی است که چون در زمین حمام نهند در حرکت آید
و بغایت عجیب است وصنعتش چنانست که بسازند خاتمی مجوف از فضه بغایت رقیق و ثقبه در او باشد و از ثقبه قدری
زیبق صافی در وی ریزد و ثقبه را بقیر یا هر چه استحکامی داشته باشد بگیرد و در انگشت کند چون در حمام درود از انگشت
بیرون کرده بر زمین گرم نهد در حرکت آید و بیرون حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک گردد و بغایت عجیب بود **فصل**
ششم در عجائب قنانی و از این باب چهار نوع در سه وصل سمت تحریر می آید **وصل اول** قنینة الاشتعال
و این شیشه را گویند که سر او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن چنان بود که زعفر بگیرد و زیت طیب پاک
قدری و در بن در او ریزند و بر آتش بگذارند تا بجوش آید و دخان از او متصاعد گردد پس چیزی بگیرد او را با آتش اندک
نسبتی باشد بدان دخان دارد فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته بماند **وصل دوم** قنینة الضوء و آن شیشه
که در شب بی آتش روشنائی دهد و عملش چنانست که قنینه را اگر لایق داند مقداری خل خمر ثقیف در وی ریزد
و قدری کبریت بر وی نثر کنند که از او ضوئی عظیم ظاهر گردد خصوصا زجاجیه ضیقة الرأس باشد و در مکان مرتفع
نهاده بشب تاریک **وصل سیم** قنینة الغلی و آن شیشه ایست که آب در وی بی آتش بجوش آید و عملش چنانست که
بگیرد شیشه دراز گردن و خل خمر صافی در وی افکند پس مقداری زیبوره ارمنی مسحوق منخول در وی ریزد که بجوش خوشید ایدفی
قوی پس اگر شیشه در کف دست بگیرد عجب نماید و اگر بر وی یخ نهد جوشش او عجب تر باشد **قنینة الحط** و این شیشه
ایست که از مکانی رفیع بیفکند سالم بر زمین رسد و نشکند انچنان باشد که زجاجه را محشو کند بریش زجاج یا تما
یک ذره از او خالی نماند و سر او را بشمع محکم و مستوثق گرداند و بیفکند از بلندی که چون بزمین رسد مطلقا
کسر بوی راه نیابد اما زمین خاک نرم باید و حجر و حصا نشاید و بعضی گفته شیشه غلیظ القعر باید و حشو همین در حلق

باید و پس بصحت هر یك از این دو قول بتجربه محقق گردد **فصل هفتم** عجائب التماثیل و کیفیت اعمال آن و از این
قسم نیز چهار عمل و چهار وصل مرقوم میگردد **وصل اول** تمثال النار و این تمثالیرا گویند از چوب ساخته که
باتش مستأنس گردد و آتش در او تصرف نکند و او را نسوزد و صنعتش چنین است که بگیرد از غری سمك جزوی و شب
یمانی برابر او پس حل کن هر دو را بماء عصاره عوسج و با ماء بقر بیامیزد و فلخم تقیف را بران ممزوج ریز و بدین آب
طلا کن هر خشب که خواهی بهر شکل که تراشیده باشی و بگذار تا خشك شود و ثانیا و ثالثا همین عمل بجای آرد و تکرار را
فائده عظیم است و چون این تمثال مطلی را در آتش افکند نسوزد مطلقا و اگر عمل با احتیاط کرده باشی چون این
تمثال در آتش شود فرو میرد و عجب نماید **وصل دوم** تمثال الذباب و این تمثالیست که چون بر خوان وضع کنند
مگس گرد آن مائده نگردد و عملش آنستکه بگیرد کندش قوی الرایحه سرخ یا زرد و کاه یا بس هر دو را سحق کند و بماء
بصل الفار عجین کند پس دست خود را بروغن زیت الشلجم بیالاید و از این خمیر صورت شخصی بسازد که مگس رانی
در دست او باشد و چون این تمثال ساخته شد بستاند از سداب بری پنجد دم و از جعد بری نیم دم و از جوز مائل
دو دانك همه را سحق کرده با آب بصل الفار عجین کند و تمثال را بدان تطلیه نماید و بگذارد تا خشك گردد و هرگاه که خوان
حاضر شود در زمانی یا مکانی مگس بسیار باشد این تمثال را نزدیك خوان بنهد مطلقا یك مگس گرد خوان نگردد **وصل سوم**
تمثال الظهور و الخفا این دو تمثالست که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود و این ملعوب ملیحست و عملش بر این وجه
باشد که دو تمثال بسازد از موم بشکلی یکی از جانوران آبی مثل بط یا ضفدع و در ظرفی از آب افکند که یکی فی الحال
به آب فرو رود و یکی بر بالای آب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گوید آنرا که در زیر آبست که بیرون آی بیرون
آید و آنرا که بر روی آبست فرماید که فرو رود و حکمت در این آنستکه حشو یکی باید که ملح مسحوق بوده باشد
و حشو دیگری طحلب مسحوق یا قطعه سفنج که محشو بدارو ی ثانی بر بالای آب بایستد چون داروی اول نداف گردد
و تمثال بالا آید و چون داروی ثانی نبذی ثقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکته کلی که در اینعمل اخفا می کند آنست
که اعین و ادبار تمثالین میباید که مفتوح باشد مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا معا بهر دو وارد و از مقربات
است و بچند نوبت که تجربه کنند بدست می آید **وصل چهارم** تمثال الایقاد و الاطفا این نیز دو تمثالست
که چون چراغ برافروخته پیش یکی از این هر دو برند نور او نماند و چون نزدیك آن دیگری رسانند باز روشن
شود و عملش چنانست که دو مرغ بسازد بهر شکل که خواهد و از هر جنس که خواهد از گل یا سنگ یا چوب یا فلزات
و بر دو موضع ترکیب کند که قریب بیکدیگر باشند و چراغی بهر فتیله و روغن که خواهد برافروزد چون یکی
پیش از آن دو صورت برده تیره شود چون نزد دیگری برند روشن گردد و حکمت در این آنست که در منقار مرغ مقداری
از نشادر تعبیه کند و در منقار دیگری قدری از کبریت چه چراغ در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قوله

هرکه ان دخان مرتفع بیند اورا مخیل کردد که ملایك از سقف بدان خانه درون می آیند و بسقف بیرون میروند این از عجیب دخنها است **فصل چهارم** در عجایب سراج وان یازده نوعست در یازده وصل بحیط ذکر در می آید **وصل اول** سراج الماء واین چراغیست که بر آب افروخته میشود و عملش چنانست که بگیرد از حشاء البقران مقداری که خواهد تر سازد بدهن سند روس محلول واز فتیله ترتیب نماید ودر چراغدان نو نهد وقدری روغن بروی ریزد و آب بسیار در وی کند فی الحال برافروزد که آب مانع اشتعال او نباشد **وصل دوم** سراج الحرب واین دو چراغست که بر می افروزند وایشان بایکدیگر محاربه مینمایند واین از عجائب اعمالست وعملش براین منوالست که در یك چراغ شحم کبش وضع باید کرد ودر دیگری شحم ذئب برانوجه که دو فتیله از حریر ابیض بتابد وهر یکیرا یکی از انچه مذکور شد بیالاید ودر سراجی علیحده نهد وبدهن لاولا برافروزد ودر مقابله همان وضع کند که باهم محاربه مینمایند وسبب تحیر ناظر انست گفته اند اگر یك فتیله بشحم بز نر ودیگری بشحم خروس بیالایند ودر دو سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد **وصل سیم** سراج الصلح واین دو سراج اغرب سراجهاند اگر نزدیك یکدیگر باشند شعله یکی از ایشان قصد کند باتصال ان دیگر وجستن از و محسوس گردد واگر چراغ باشد که او را دو طرف بوده باشد یا چهار طرف ودر هر طرف زبانه باید و فتیله نهد وبرافروزد عمل ایشان زودتر واثر ظاهر تر باشد وصورت اینعمل چنانست که بگیرد شحم کبش وشحم اسد وهر یکیرا علیحده مفتولی سازد ودر چراغدان برافروزد وبروغن زیت یا کل زیبق که انچه مذکور شد بنظر حاضران در آید **وصل چهارم** سراج الوجهین وان چراغیست که چون برافروزند اهل مجلس نور ویرا نه بینند وهر که در مجلس نباشد وچون بمجلس بنگرد چراغ روشن وبرافروخته بیند واین نیز غریبست وعمل وی بدینگونه است که بگیرد شحم دلفین بگدازد وفتیله از کتان بدو بیالاید ومقداری از زنجار سوده بروی نثر کند وبروغن نفط برافروزد هر که در پیش وی باشد مطلق روشنی اینچراغ نه بیند وهر که خارج المجلس بوده باشد بیند **وصل پنجم** سراج الضفدع چون برافروزند وبر روی آب تعبیه کنند هر ضفدعی که در آن آب باشد ساکن گردد ومطلقا آواز ندهد واینچراغ ابدین وجه عمل کنند که بگیرد شحم تمساح وشحم ضفدع جدا جدا بگدازد پس بایکدیگر بیامیزد ومقداری ثوم کوفته نرم کرده بایشان مخلوط سازد وبروغن زیت پاك هر دو ز تشریب نماید چون ترتیب تمام یافت وامتزاج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فتیله از کتان بدان بیالاید ودر چراغدان مس بروغن زیت برافروزاند وبحیله که تواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد که هر ضفدع که نظر براینچراغ افروخته افتد خاموش گردد وما دام که این چراغ باشد وایشان بینند بانك ومشغله نکنند **وصل ششم** سراج الید واین چراغیست که اخفا وابقاء او بدست عامل است یعنی چون بنزدیك سراج آید وهر دو کف دست خود را بگشاید وپیش چراغ برد فی الحال نور آن چراغ فرو نشیند وچون دست دور برد وفرو بندد در زمان مشتعل گردد چنانچه در اول بود باز اگر پیش برد منطفی شود باز که واپس برد مشتعل گردد هر چند تکرار دست اوردن

وبردن کند همین صورت سمت وقوع پذیرد وجه حکمت در اینعمل انستکه بگیرد زیبق هندی وانرا نرم بکوبد وبآب
وکافور تنجبین وهرد وکف دست خود را بدان تطلیه کند واگر مقداری طلق محلول بان منضم کرده اند عمل کاملتر بود پس
چون آلوده بدین ادویه دست در پیش چراغ بگشاید نور منطفی گردد وچون قبض نماید نور چراغ اعاده کند برهمان منوال
که بود عمل نمایند **وصل هفتم** سراج النصاری ترسایان فرنگ اینعمل میکنند در دیرهای خود جهة اسقفا واین چنانست
که در جمیع زاویه های خانه اگر سه است واگر چهار واگر بیشتر ایشان چراغی روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند
که یك چراغ که روشن میسازند همه چراغها از او روشن میشود وتدبیرش چنانست که همه چراغها را پر از روغن میسازند
وفتیلها در او وضع میکنند بروجهیکه چون آتش بدو برسد فی الحال روشن گردد وخیطی طویل شدید میگیرند وتطلیه
میکنند بکبریت مخلوط بدهن البلسان وانرا از چراغ بچراغی کشیده مشد ودمیسازند وبطرف فتیله که موضع دران
سراجست وهم چنین از چراغی بچراغی چند انچه باشد پس چون یك چراغ روشن شد بواقی نیز روشن میگردد وگفته
اند اگر قسط مسحوق را در کوی بپیچند وازاو دو فتیله میسازند ودر چراغدانها نهد ویکی بر بالای دیگری بمقدار نیم ذرع
وضع کند وبالائین را برافروزد پس هرگاه که او را بکشد زیرین درگیرد **وصل هشتم** سراج الصوت واین مضحکه عجیبست چون
این چراغ بدهست برافروخته بدست کسی دهند بی اختیار از او صوت وصدائی ظاهر گردد که موجب خنده باشد و
هرکه استماع نماید البته بخندد وعملش چنانست که بگیرد بیض النمل مسحوق بدهن حب الخروع پس فتیله بدان بیالاید
وبدهن زیبق روشن کند وباید که حامل چراغ را پیش از ان انجیر بخورانند ممزوج بقدری از بیض نمل که چون چراغ بدست
وی دهند فی الحال انچه مذکور شد ظاهر گردد **وصل نهم** شمعة الخشعب چوبیست که برافروزد مانند شمع روشنی دهد
وعملش انست که بگیرد چوبی سفید پاکیزه که دود او خوشبوی باشد وانرا بروغن نفط سفید بیندایند وسندروس را
خورد بساید وبقطران بیالاید وبران چوب طلا کند هر وقت که ان چوب نزدیك اتش برد چون شمع برافروزد وروشنی
بخشد **وصل دهم** شمعة المذهب شمعیست که چون برافروزند خانه چنان نماید که مطلا ومذهبست ودیده از مشاهده
ان خیره گردد بگیرد از طلق ذهبی جزوی واز سندروس اصفر جزوی واز رجنه جزوی بساید سوده نیك وبحریره
بیزد وبشمع مخلوط کردان انگه خرقه از وطن مصبوغ بزعفران فرا گیرد واورا درمیان شمع مذکور ملفوف سازد وچون شب
در اید بستان جزوی علم اصفر که وزن او ربع درهمی بوده باشد ومثل او مصطکی ونیز او عود براق واین مذکورات
در مجمره افکنده در وسط بیت که مغلوق الابواب باشد وتبخیر کند وشمعه مذکوره را درمیان خانه برافروزد چنان نماید
که همه خانه بطلا آلوده است وبرق وشعاع او ابصار را خیره کرده اند **وصل یازدهم** شمعة الجمد وان چنانست که از یخ
شمعی بتراشد وقدری کافور ریاحی بر بالای ان ترکیب کند وبرافروزد روشن بسوزد وباب یخ فرو ننشیند **فصل**
پنجم در عجائب خواتیم وچهار نوع از اعمال ودر چهار وصل بقید کتابت درمی اید **وصل اول** خاتم

چون یکدیگر را در سایهٔ این چراغ دیدند بروجهی الممالقات یکدیگر متنفر شدند که نام یکی پیش دیگری نتوانست برد بجهت کراهتی که در شکل یک دیگر دیده بودند و از انست که این را فتیلة النفیر نیز گویند و عملش چنانست که فتیله بستانند از پنبه کهنه و سوزش سفید روی بر وی ریزند و سخت بتابند و در شدت فتیله مبالغه نمایند پس در مسرجه نهاده بروغن نان چل برافروزند هر که در پیش آن چراغ باشد روی او زرد نماید و دندانش وگوشش سبز چنانچه شکل او موجب تنفر باشد و گفته اند اگر زرنیخ و زنجار در کوی کبود بپیچند و در چراغدان بهر روغن که خواهند برافروزند همین خاصیت دهد

فصل در عجایب ادخنه و آن هشت عمل است در هشت وصل

وصل اول دخنة الجسام

و این دخنه ملیح و عجیب است چون بدین دخنه تبخیر کنند بود در خانه که در او مردمان باشند هر که در ان مجلس بود دیگری را بغایت بزرگ و جسیم بینند چون فیلان و اسبان و مانند ان و اصل در این عمل شحم ماهی است که از او دلفین گویند و شحم فیل و چون اند و شحم حاصل شود بگیرد کالنج هندی نرم بساید و بشحمین مذکور عجین کند و حبها سازد مانند نخودی و در سایه خشک کند و بوقت حاجت بر آتش بخور کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان بیرون رود و غیر از دو مجمره باید که در خانه باشد و در استانه نهاده که در ین دخان اهل مجلس بچشم یکدیگر بغایت عظیم و جسیم نمایند و هر که در بیرون باشد ایشان را بغایت بزرگ بینند و از ایشان بترسد و بهراسد و از این عجیب تر نباشد

وصل دوم دخنة التماثیل

و چون باین دخنه تبخیر نمایند تمثالها سبز بنظر در اید و هیئات عجیب و شکلهای غریب رو بنماید که ناظران از ان متعجب و متحیر مانند و اصل در این عمل نیز پیه دلفین است و چون بدست اید بباید گرفت زنجار و لاجورد و مشک طرامشیع این هر سه دارو را جدا جدا نرم بباید کوفت و پس از ان بایکدیگر ممزوج ساخته دیگر باره سحق باید کرد و بشحم مذکور عجین باید ساخته حبها بر مثال حمص ترتیب دهد و در ظل نیکو خشک کرده محافظت باید نمود و بوقت حاجت تبخیر باید کرد تا انچه مذکور شد معاینه بیند

وصل دخنة الأخبار

چون خواهد که از مهمی خبر یابد انچه در کاری واقع خواهد شد از خیر و شر بروی ظاهر کردد بدین دخنه تبخیر نماید در هر خانه که خواهد و در انخانه خواب باید کرد و عملش چنین است که بگیرد دم حمار خشک کرده و میعه و شحم ذئب اجزاء هر برابر و مجموع را عجین کند و شب بدان بخور کند در خانه و در ان خانه خواب کند البته در خواب بیند کسی را که او را از هر چه خواهد خبردار کند و از عزیزی که این عمل کرده بود در باب فیه استماع افتاد که واقع است ما بتکرار حاجت دارد

وصل چهارم دخنة الفارة

و این دخنه مفید است و دفع مضرت موشان بدین عمل توان کرد بگیرد حشیشه که از اکرمه بیضا خوانند و آب از آنکه دارد پس بستانند بصل الفار جزوی و دیگر تنکار جزوی و از لوبیای احمر جزوی و هر یک را جدا جدا بکوبد و بیزد و بایکدیگر در امیزد و بعصارهٔ مذکوره عجین کند و حبها سازد برابر لوبیا و در سایه خشک کند پس در هر خانه که حبه از ان تدخین کند موشان در انموضع جمع شوند از در و دیوار و سقف و زمین و هر کجا که باشند و چون جمع شوند دفع ایشان بروجهی

باشد بکنند **فصل پنجم** دخنة البحر چون در مجلس بدین دخنه تبخیر کنند هرکه آنجا باشد او را چنان نماید که در کنار
دریا نشسته است و از دریا نهنگی عظیم برآمده قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را در رباید و ایشان از وی میترسند
و میگریزند و صورت عمل این دخنه چنانست که بگیرد از خربق اوقیه و ماء بابونج ده درم و فربیون سه درم و حب القرطم
پنج درم و زبد البحر نیم درم و تخم تمساح ده درم و شحم ولفین برابر او و شحم نمک البحر مثل او و پس جمیع را بکوبد و مجموع را با شحم
بیامیزد و حبوب سازد هر حبی یک مثقال و در ظل تجفیف نماید و هرگاه خواهد تبخیر کند بر آتشی که از حطب مرکب کهنه
غرق گشته حاصل شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود **فصل ششم** دخنة الجن این دخنه مناسب اهل
تسخیر است و چون در این کتاب بود ترجمه یافت هرگاه که بدین دخنه تبخیر کنند در شب در موضعی ویران که از عمارات
دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و سخن گویند و هرچه عامل این دخنه پرسد جواب گویند باید که از ایشان
نترسند که ایشان صاحب دخنه را دوست میدارند و مطلقا بایذاء و اضرار او دست نمیگشایند بلکه حاجات او آنچه تواند
روا گردانند و عمل این دخنه بدین وجه است که بگیرد جزوی از دم حمام بیضا و جزوی از میعه یابسه و جزوی از شحم ذئب
و جزوی از قصب الذریره و هر یک را جدا جدا بکوبد و سحق نماید پس باهم بیامیزد چنانچه یکجز و شوند و اگر حب سازی
و همچنان نگهداری بهتر باشد پس بموضعی که مذکور شد بروی و انگشت افروخته در پیش نهی و این دوا را بر آتش
ریزد و بخور کند بقدرت الهی روحانیان از جن و مرده همه بوی جمع شوند و گرداگرد او در آیند باید که دلیر سخن در آید
و هرچه در خاطر داری بپرسی و حاجتی که داشتی عرض کنی و اگر کسی پیش از این عمل یکهفته روزه داشته باشد و حیوانی نخورده
و هر روز هفت نوبت دعای قرشیا و خاتم او خوانده بهتر بود چه جرأت او در اینوقت بیشتر باشد و دل او قوی‌تر
و عمل کاملتر **فصل هفتم** دخنة النوم چون بدین دخنه تبخیر کنند هرکه در آن مجلس باشد فی الحال در خواب رود و عملش
اینست بگیرد بذر حیق و بذر شقایق النعمان و بذر بنج اسود و جند بیدستر و جوز ماثل و فربیون و صمغ التوث و
افیون مصری مجموع را کوفته با عصارهٔ یاسمین بیامیزد و در حقه از نحاس محکم کرده مسدود الرأس یکهفته در زبل فرس
دفن کند و ترتیب و تبدیل زبل امری لازم است در همه تعفینات که زبل کنند بعد از آن بیرون آرد و خشک کند
و چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنبهٔ پاک بروغن گل صافی آلوده در منخرین خود نهد و مثقالی از این
دوا با مثقالی عود و مرزنجوش بخور کند بخار او بدماغ هرکس رسد فی الحال در خواب رود **فصل هشتم** دخنة الملائکة
و خاصیت این دخنه آنست که کسی در خانه خود تنها نشسته باشد و کسان که در آیند چنان پندارند که ملائکه
از سقف خانه فرو می‌آیند و بالا میروند عملش چنانست که بگیرد سر هدهد و دل او و مجموع را بکوبد کوفتنی خرد
و بدماء این مذکورات تسقیه کند و بدم فساد نیز و اینعمل تکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل شمع شوند آنگاه
از او حبوب سازند بمقدار حمص و خشک کنند و در هر مجلس که این حب را با عود و حصا لبان مذکور تبخیر نمایند

دیگر است که درهن مرغی کبریت عراقی مسحوق ممزوج بدهن بلسان باید نهاد و درهن آن دیگر قدری از کافور ریاحی و ملح تلخی و بواعلم

فصل هشتم

در عجایب الاقداح و از ملعوبات او پنج نوع هر یکی در فصلی ایراد کرده میشود

فصل اول قدح اللعب و آن قدحی است که تمثال و وبط یا د و سمکه در وی افکنند و ایشان در آن قدح بازی کنند و فرو میروند و بر می آیند و گاهی بیکدیگر مجتمع میشوند و چون از هم جدا کنند باز ببازی در می آیند و بیکدیگر منضم میکردند طریقش آنست که یکی در خل ابیض که بشکل آب باشد و در قدحی ریزد و شکل وبط یاد و ماهی یا دو ضفدع که از قشر بیض النعامه بسازد و در غایت تنکی و نازکی و هر یك را بر یکطرف قدح نهد که ایشان بازی کنان طالع و نازل میشوند تا بهم رسند و بعد از تفصیل باز بهم منضم میکردند و این بغایت عجیبست مترجم کوید اینعمل در باب تماثیل لایق تر بود و مؤلف در ملاعب و قداح آورده است

فصل دوم قدح الخلو این قدح پر آب است که یکی را در دیگری ریزند که قطره از او زیاده نیاید و این نیز غریبست و عملش بر این منوال است که یك قدح مملو باشد از شبنم و دیگری آب قراح صافی پس وقتی که آفتاب مرتفع کردد و حرارت در هوا پدید آید و آن قدح را که در اول مذکور شد بازاء عین الشمس وضع کند و اندك اندك از قدح ثانی در این قدح میریزد چه آن آب اوّل مرتفع میکردد و آب دوّم بجای وی می نشیند تا از یك قدح دیگر مشهود کردد و غریب نماید

فصل سیوم قدح الخلو این دو قدح پر آبست که یکی را در دیگری ریزند که قطرهٔ از او زیاده نیاید و این نیز غریبست و عملش بر این منوال است که یك قدح مملو باشد از شبنم عمل اینرا در فصل دوّم نوشتم هم برین منوال قدح الفصل و این قدحی است که در وی خمر یا آب و بخته باشد و خواهد که میان حلال و حرام تفصیل کند و نزدیك اهل ذهن و ذکا میباشد که برین نوع عملها آینه مینمایند و شرطها می بندند و اگر کسی را اراده اینعمل باشد باید که فتیله از طلب داشته باشد پس قدح ممزوج را بیکطرف نهد که علوی بقدر داشته باشد و قدحی خالی مایل بسفل زیر دست او بنهد و آن فتیله را بآب تر ساخته یك سر آن قدح ممزوج افکند و یکی بر قدح فارغ که آب بر این قدح آید و آن چیز دیگر هم در آن قدح که بوده قرار گیرد

فصل چهارم قدح الجمد و آن قدحی است که آب و فی الحال منجمد کردد اول کاسه را از قلم آهن از آب سبحی این نقشه را بنویسید بعد از آن از آب پر کنند و قدری دارو که آخرش بیان شده است بالاش پاشند که فی الفور آب آن منجمد کردد اگر تا یکماه خواهند که آب حرکت نکند مانند سنك کردد زعفر و نواة با کافور خوب سائیده بر آب پاشند خاصیتها بسیار دارد پیش

عبقروت	جنقروت
طبقرت	صیطقرت

حاکم رود از این آب بوی خورد مالند کسیراکه در شکم شود قدری از آن خوردن دهند درد ساکت شود اگر چه

نبود ونه خاصیت دارد در اینجا مختصر کردم نهایت مجربست **وصل پنجم** قدح الذم واین عملیست که قدحی آب صافی

در دم قدح خون میشود وعملش چنانست که بگیرد قدحی آبگینه پاك که پر از آب صاف باشد بستاند ونزدیك لب برد بطریقی

که عزایم میخوانند وبر آب میدمند ودران حال باید که حبّی از حبوب شیطرج هندی در دهان داشته باشد ونوعی

سازد که از التصاق وریق چیزی بدان آب لاحق شود که در حال تمام آن آب خون صافی گردد **فصل سیوم** در عجائب بعض

اعمال وبسیار است وازان جمله سه نوع در سه وصل ظاهر میگردد **وصل اوّل** بیضة القنینه واین عمل چنان است

که بیضهٔ بزرگ را در شیشه کنند که سر او تنك باشد وتدبیرش چنانست که فرا گیرد بیضه را در وقت که خارج شود

از دجاجه وفی الحال بخل خمر که اندك نشادر در او حل کرده باشند دراو افکنند وبگذارد تا وقتی که نرم گردد پس بحکمت

اندر قنینه فرستند وبعد ازان ماء قراح برسر او ریزد که بحال اول بازرود ومحل تعجب باشد **وصل دوم**

بیضة الطیران وآن بیضه ایست که طیران کند وبهوا بر آید وصنعتش چنانست که بگیرد بیضه طیور حمام وسوراخ

کرده هر چه در وی است بیکد   وخشك سازد وار تدبیر ساخته ثقبه او را محکم کند ودر مکانی گرم

وضع کند فی الحال از پیش چضار مثل شبنم ارتفاع نموده بجانب هوا بر آید ورفتی بعین الشمس دارد واگر این بیضه

را در حمام بنهد در شعاع آفتاب که از تابه دان بر زمین افتاده باشد میل کند بهوا وخواهد که از روزنهٔ حمام بیرون

رود وعجیب نماید **وصل سیوم** بیضة النار واین بیضه ایست که چون در آتش افکنند نسوزد واصلش بیضه مدبرات

بحکمت وتدبیر او است طلخت مر او را تا وقتی که استحکامی عظیم یابد وگفته اند اگر اخراج کند ما بین البیضه ثقبه تمام و

او را بخمیر محکم کند وجفاف نموده در آتش افکند نسوزد **فصل چهارم** در عجائب مراقد وآن چیزها باشد که مردم را بی

هوش کرده اند یا در خواب کند نه بر وجه معهود وآن دو نوع باشد یکی به اکل وشرب دوم به بغالیه وتبخیر وشمامه

وتدخین وهر نوعی در وصلی مذکور است **وصل اوّل** در آنچه به اکل وشرب واقع شود بگیرد افیون مصری وفیون

وحبه سوسن اجزا برابر وهر یك را جدا جدا بکوبد پس کوفته وبیخته با یك دیگر بیامیزد وبر طعامی که خواهد

بر پاشد هر که ازان طعام بخورد فی الحال در خواب شود **نوع دیگر** بگیرد بیخ اسود وبیا غارد در آب کوزه

خضرا پس در زبل رطب دفن کند سه شبانه روز تا خامیّت او تعفین ظاهر گردد ومانند آب شود پس بگیرد

از حشیش هندی یا بسر انمقدار که خواهد کوفته وبیخته بدین آب   موصوف مصفّی کرده باشند عجین

نموده اقراص بخورد فی الحال بیفتد ودر خواب رود واز کسی که تجربه کرده بود استماع افتاد که دو دانك ازین

دوا کافیست در حصول مطلوب **نوع دیگر** افیون وبیخ اسود وعاقر قرحا وقشر خشخاش وشیشم ابیض از

هر یکی جزوی بکوبند وبیزند وبآب صفصاف عجین کنند وشربتی ازاو بوزن دانگی باشد بشرط آنکه

با دو من از شراب ونبید یا غیر آن بیامیزند واین دو کس را بیهوش کرده اند **وصل دوم** در آنچه بشم و

وبخار ودخان وقوع پذیرد غالیه منومه اصل بنج واصل یبروح واصل لفاح از هر یك جزوی بگیرد واصل نرجس وبذر افیون از هر یك دو جزو همه را بکوبد و بیزد وبا یکدیگر بیامیزد ودر آب عذب نهاده با اناء زجاجی شانزده روز تشمیس کند ودر هر یك یکساعت تحریك نماید بعد از شانزده روز آب زری گذارند وبگیرد ثقل او را وبرهر یك درم ازان دانگی مشك وقیراطی عنبر خام ودانگی دهن البان اضافه نماید ودر ظرف آبگینه سرپوشیده محافظت کند وبوقت حاجت هر که را ازاین غالیه تشمیم نماید فی الحال درخواب رود **نوع دیگر** بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد بگیرد بزر الحیق وبذر شقایق وبزر بنج اسود وچند بید ستر وجوز ماثل وفرفیون وصمغ التوث وافیون خالص مصری با عصاره یاسمین ومجموع را کوفته در حقه نحاس مشدود الراس تعفین نماید ودر زبل رطب تا امتزاج یابند واقلش یك هفته است واوسط چهارده روز واعلی بیست ویك روز پس بیرون آورده خشك کند وبوقت تبخیر باید که انف خود را بقطیله ملطخ بدهن الورد مسدود کرده باشد ویك مثقال ازاین دوا با مثقالی عود وفرفیون بر آتش بخور کند که چون بخاران بدماغ هر که در مجلس برسد در ساعت بخواب میرود **نوع دیگر** شمعه که دخان او همین عمل کند بگیرد شحم کلب میت متعفن ومرارهٔ فرس معفن وعلم احمر منبت بدهن بنج وکندش وکافور وافیون از هر یك جزوی وهمه را کوفته باهم بیامیزند وبدهن البنج بسرشند تا چون موم شود وفتیله بدهن مذکور بیالاید وبوقت حاجت در هر محل که برافروزد مطلوب حاصل شود وسد منخرین عامل لازم است **فصل یازدهم** در ملاعب النار وازان جمله یازده نوع در یازده وصل محرر کردد

وصل اول ملعوب الغمر وان چنانست که آتش در دهن نهد ونسوزد وضرری بکام ودهن نرسد وعملش چنانست که بگیرد نشادر وشادفرج وانزروت سائیده آب انوا فروبرد پس آهنی تافته وسرخ شده با آتش در دهن برد وزبان ملس کند که هیچ نوع خللی نرسد وبغایت عجیب نماید واگر بیخ سوسن در دهان کند بهمان نوع که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور آید وگفته اند اهلیج نیز همین عمل کند واگر با آب طلق یا کافور غرغره ومضمضه نماید اینعمل بر آسانی وخوبی دست دهد **وصل دوم** ملعوب الحمل وان چنانست که جمرهٔ آتش در دست دهد ودستش نسوزد بگیرد زرنیخ سرخ وشب یمانی سحق نماید پس بستاند مرارهٔ ثور ومقداری عصاره حی العالم وسحوق را بدهن مذکور عجین کند وهردو کف دست خود بدان بیالاید هرچند جمرهٔ آتش بر دست نهد نسوزد **وصل سوم** ملعوب الثوب وان چنان باشد که آتش در جامه بزنند وجامه نسوزد وصحیح وسالم بماند صنعتش چنانست که بگیرد زبد البحر ابیض واقشر البیض وباقلی از هر یکی جزوی ونرم بکوبد وبا جل خمیر عتیق سحق نماید وچند نوبت تسقیه نماید وخشك نماید در ظرف نگاه دارد وچون خواهد که عمل کند ازاین شراب مذکور جامه رش نماید وازاین دوا بروی نثر کند که فی الحال آتش زبانه زند اما هیچ ضرر بجامه

او نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب سرد بروی ریزد که فی الحال منطفی شود و حرارتش ساکن گردد
وصل چهارم ملعوب الانقلاب و این چنانست که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند و هر نوع که خواهد
تصرف نماید و طریقش آنست که بگیرد افیون و کتیرا و بیضا و شب یمانی و ملح طعام مکلس و قشر بیض مکلس و زیبق
البیض و بایکدیگر ممزوج سازد بطریق حکمت و تمام یدین را تا نزدیک مرفق بدان ملطخ سازد و بین الاصبعین را
نیک احتیاط نماید و اگر سه نوبت کرة بعد اخری این تلطیخ بجای آرد غایت کار باشد و هر چه خواهد بدستهای
خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دوا بیالاید مطلقا باتش نسوزد خواه آتش برا و زنند و خواه او را در آتش
افکنند و گفته اند اگر گل سرخ و سراج ابیض و خطمی نیک بساید با خل خمر و مختی آب کافور یا آب بیامیزد بر هر عضو
که بمالند در آتش نسوزد **وصل پنجم** ملعوب الاصابع و آن چنان باشد که از انگشتان شمعها برافروزد چنانچه
مجلس روشن باشد و اصابع او نسوزد و علاجش براین وجهست که از پوست دلفین مانند بهله چیزی ترتیب کند
و هر پنج انگشت بدان بپوشد و یک انگشت نیز میشاید و دو و سه و چهار هر کدام خواهد از هر دست که خواهد
و اصابع هر دو دست نیز میتوان و آنرا در دهن قشر النارنج غمس کند و کبریت عراقی بروی نثر کند و آتش در وی ریزد
که چون شمع برافروزد و اصابع را خلل نرسد نوع دیگر اگر آب طلق و کافور بایکدیگر بیامیزد و اصابع را بدان
بیالاید همین عمل کند **وصل ششم** ملعوب البخوردان دو نوع است اول بخور علی الثوب و آنچنانست که جمرات بروی
جامه نهد و تبخیر کند و جامه مطلقا نسوزد و ضرری بوی نرسد بستاند مرایی در غایت صفا و طلق محلول بر
بیاسرانند یدوان جامه را بالای مرائی نهد و پیاله بپیچد و آتش بر بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند
و هر خرقه و رکوکه باشد حکم چنین دارد دوم بخور علی الکف و آنچنان باشد که آتش بر کف دست خود کند و در
مجلس بخور سوزد همه حضار از این صورت متعجب مانند و علاجش براین منوال بود که بگیرد طلق محلول و مقداری
از خطمی سفید و بایکدیگر عجین کند پس بستاند کتیرا سفید و زیبق البیض و بادوای مذکور در او ریزد تا باهم
متحد گردند آنگاه دست خود را بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود دیگر باره قدری بروی اندایند والنهایة
فی الثالثة پس از آن جمرات ملتهبه بر کف دست نهد و عود و عنبر هر چه خواهد تبخیر کند که دستش را ضرر نرسد
وصل هفتم ملعوب الاقدام و آن چنانست که قدم بر آتش نهد و نسوزد و صنعتش براین نمط است که بگیرد شحم
ضفدع بری و دست و پای خود را بدان بیالاید سه نوبت پس پای در آتش نهد و میرود و می آید و بدست بر
میدارد و آهن سرخ شده با آتش در دست میگیرد و اگر از همان دوا که در کف دست مالیده باشد برای بخور در پا
مالد تا کعب و در دست تا بالای مچ نیز همین عمل تواند کرد و بعضی گفته اند اگر صمغ عربی در کف پای مالد و قدم
بر آتش نهد کف پای او را ضرر نرسد ولی شرط کلی تکرار تطلیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند

اگر داخل قدم بدم ضفدع بیالاید همین عمل کند واگر دست بدان الوده سازد و در اتش برد ضرر نکند و نه
قدری بدان بیالاید و هر چه در میان اتش کند بجوش نیاید **وصل هشتم** ملعوب التنور و اینعمل است که بدان در
تنور اتش برود و سالم بیرون اید و حکمتش انست که بگیرد خطمی سفید عجین کند انرا بعد از سحق نیکو بر بیاض
البیض و تمام جسد را بدان طلا کند انکه بستانند طلق محلول و باز بهمان زیبق البیض عجین ساخته بر بدن
مالد و اگر هر دو را طلا مکرر سازد عمل کامل تر بود و بعد از تطلیه بدن برهنه بتنور درآید و زمانی در میان
اتش باشد انکه بیرون اید که هیچ مضرت نیابد و اگر بخواهد که بهمه اعضا برهنه در اید خرقه بدان دوا ملطخ
سازد که در ملعوب الثوب گفته شد و برای ستر عورت بپوشد بعد از تطلیه ماتحت ان **وصل نهم** ملعوب المندیل
وان چنانست که مندیلی در اتش افکنند و اتش در وی گیرد و یکتار از او نسوزد و این نیز غریبست بگیرد کافور سحق
کند با اب کموزه اتش در او تصرف نکند و خللی بدو نرسد **وصل دهم** ملعوب الغلی ان چنانست که ابی بر روی
اتش جوشان باشد عامل دست در ان اب جوشان کند و دستش متضرر نشود و عملش برین قاعده است که بگیرد
دو جزو از زحل خمر و در یکی یا در ظرفی مسین کند و بر روی جمرات یا رماد گرم نهد و جزوی از بورق سحق در وی
ریزد که غلیان قوی در او پدید اید پس عامل دستهای خود را در ان ظرف که جوش میزند در اورد و بیرون ارد که
هیچ ضرر نیابد و فی الحقیقت اینعمل از ملاعب ابیست نه ملاعب اتش و مؤلف کتاب بر اینوجه اورده و در اینمحل ذکر
کرده و مترجم را از تتبع ناگزیر است **وصل یازدهم** ملعوب الحدید ابن الحلاج اورده است که اگر قطعه حدید
را با دهن بلسان خالص تلطیخ کند و اتش در وی زند مشتعل گردد و مدتی روشنی بخشد و این وقتی غریب نماید
که از اهن بصورت شمع چیزی ساخته باشد و مظنه انست که کارد و شمشیر و گرز و تیر و هر چه از اهن باشد همین
عمل بنظر در اید **فصل دوازدهم** در ملاعب الماء و پنج از ان در پنج وصل بحیز تحریر در اید **وصل
اول** ماء الحرق و اینرا ناد بارده نامند و او ابیست که بر هر جامه که ریزند فی الحال بسوزد و عملش چنانست که بگیرد
مرقشیثای ذهبی در غایت صفا و لون و انرا بر مثال عدس سازد و در جام ابگینه بسیط کند و شبی بر بالای
بام سر گشاده بنهد و بامداد در برنیه خضرا که مطین الحکمة باشد و بر مستوقد ترکیب کند و بقرع انبیق بچکاند
و نکته کلی در این تقطیر انستکه دو دایره سبیکه نحاس فرش کنه یعنی سبیکه مذکوره اسفل برنیه باشد و الا
بهیچ وجه مقطر نشود و اول که از قطرات او پدید اید ابی سیاه باشد انگاه ابی زرد پس اب سفید جمیع مسیاه
را با یکدیگر انضمام دهد و چهارده روز در بستوقه خضرای مشد و دالرأس در زبلی دفن کند و هر سه روز
تبدیل زبل نماید بعد از ان بیرون ارد و در قنینه حلبی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید و باید که اب
بدست و جسد نرسد پس بر هر جامه که قطره از ان برسد فی الحال بسوزد و بر پوست حیوانات و بر چوب

نیز همین عمل کند **وصل دوم** ماء الغلی واین آبی باشد که بی آتش بجوش آید وعملش چنانست که بکیرد قشر
بیض النعامه وبکوبد نیکو پس آب در وی حل کند و بر دیگدانی نهد وازان مسحوق قدری در وی ریزد و آب بی
آتش بجوش آید وبعضی گفته اند که دیگ را بر سر برف یا یخ بنهند وانیعمل کنند بجوش آید جهت بالای برف ویخ و
عجب نماید **وصل سیم** ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق بایستد بجائیکه ظرف هویدا داشته باشد باید
بکیرد قدری غری سمک که سفید وتازه باشد وبکدازد ودر کوزهٔ نو کند وتحریک نماید تا بهمه اجزای داخل
کوزه احاطه کند وچون سرد کردد آب در وی کند وبعد ازان کوزه را بشکند آب معلق بایستد وعجب نماید
وصل چهارم ماء الدم واینعملی است که آب صافی را برنگ خون بر آرند وعملش چنانست که بکیرد طحال کوسفند
وآنرا بکارد منشرح سازد در غایت رقت وقدری بورق بر وی پاشد چنانچه همه اجزای او برسد وگفته اند خون
سیاوشان اولی باشد وتحقیق آن بر تجربه خواهد بود پس خشک کند وخورد بساید نیک وچون خواهد که
عمل نماید مقداری ازان چنانچه کس نه بیند در ظرف آب افکند وسرش بپوشد وچنان نماید که عمل وعزیمت
میخواند پس از زمانی که سر ظرف بردارد همه خون شده باشد **وصل پنجم** ماء الجامد وان چنانست که آبرا ناگاه
یخ نماید وطریقش آنست که آبرا شیر گرم کنند وسریشم ماهی تازه نرم بکوبد وبنوعی در وی افکند که کس نه
بیند فی الحال همچون یخ بندد **فصل سیزدهم** در عجایب الکتابت ودرین فصل هشت وصل است **وصل اول**
کتابة البیض واین چنانست که بر قشر داخل بیضه مسلوق خطی نوشته پدید آید که بهیچ نوع ازاو اثر نتوان
کرد وعملش برین نمط است که بکیرد بیضه خام واگر طری باشد بهتر وزاج هندی حل کند وبدان بر وی
نویسد هر چه خواهد وبر آتش یا آفتاب خشک کند ودیگر باره تکرار نماید وهر چند مکرر کرده بهتر بوده و
چون این بیضه پخته کرده پوست زودی باز کند نوشته بر سفیدهٔ وی باشد در غایت درستی که بر هیچ
نوعی زایل نکردد **وصل دوم** کتابة الفضه واین کتابتی است که بر ورق حمرا با زرقا نویسند چنانچه
نماید که بنقرهٔ محلول نوشته اند وصنعتش چنانست که بکیرد سیماب وآنرا بمشتری مکلس سازد وسواد آنرا
بیرون برد تا وقتی که چون خاک سفید کردد پس با آب صمغ تر سازد وبنویسد هر چه خواهد وبعد از جفاف
بمجرهٔ جزع مهره زند که از کتابت ورق الفضه ممتاز باشد ودرخشندگی وصفا وبراق وبها **وصل سیم**
کتابة النار وان مکتوبیست که مر او کتابت ظاهر نباشد وچون نزدیک آتش برند ظاهر شود برنگی وعملش
آنست که بنویسد بر کاغذی به نشادر ولبن حلیب هر چه خواهد وبعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد
اما چون آتش نزدیک برد خطی سیاه پدید آید واگر کتابت بماء البصل باشد خطی سبز پدیدار کردد و
اگر به لبن بود خطی زرد آشکارا شود واگر روغن ماهی در سه روز در آفتاب بنهد وازان پس بنویسد بدان

چیزی نوشته زرد پدید آید چون باتش برند وگفته اند که چون بآفتاب نهند خطی اصفر هویدا گردد واگر
خردل وخرما بکوبند ودر آفتاب اغارند سه شبانه روز پس بدان آب بر کاغذ نویسند ویکذارند تا
خشک شود هیچ ننماید وچون بر آتش نزدیک رسد خطی سرخ هویدا گردد واگر بر آب نارنج بر کاغذ نویسند
وبعد از جفاف باتش دارند هم نوشته سرخ پدید گردد **وصل چهارم** کتابة الماء این نوشته ایست که کتابت
او در آب ظاهر گردد بنویسید بر آب زاج صافی بر ورق وچون خشک گردد هیچ کتابت مرئی نشود اما چون در
آب صاف افکنند عفص را جوشانیده باشند کتابت سیاه هویدا گردد واگر کتابت بشب یمانی ممزوج
بخیر مقطر چون خشک گردد هیچ کتابت مرئی نشود اما چون در آب صافی افکند کتابت بیضا ظاهر شود واز جمله
آنچه در کتابتش بر آب پیدا آید آنست که زاج ومازو بر ورق زرد مالند وچون بر آب رهان بر آن ورق خطی
بنویسند آن نوشته سبز پدید آید وگفته اند اگر بر شیره نوره بنویسند وچون در آب افکنند نوشته
سفید ظاهر گردد **وصل پنجم** کتابة اللیل آن کتابتی است که بشب توان خواند نه بروز وعملش چنانست که دم کما
باهی را می زنند وبدان کتابتی کنند روز نتوان خواند وشب روشن توان خواند وگفته اگر زهره ببر وزهره
کلب اسود وزهره باز با یک دیگر خلط نماید وبقلم غلیظ چیزی نویسید در روز آشکار انشود ودر شب بنماید که
گویا بزر محلول نوشته اند **وصل ششم** کتابة الشعر وآن چنانست که موی را دمی
بر عضوی از اعضای او بروید بر وجهی که توان خواند نامی یا لقبی یا بیتی بغایت غریبست بگیر پیکون اسود
ودهن صفرة البیض وقشور عروق الحنظل بشرطیکه در روغن زیت جوشید باشد وبدین دوا کتابت کنند
هرچه خواهد بر هر عضو از جسد که خواهد از موضع کتابت موی بروید وخطی باشد که توان خواند **وصل هفتم**
کتابة وجه الماء این کتابتیست که بر روی آب ایستاده تواند کرد واگر از قوة بفعل آید غریب چیزی باشد
بگیرد بورق احمر وبمداد بیامیزد وهر دو را بزیت سحق نماید واز این معمول بر روی آب کتابت کند نوشته پدید آید
وصل هشتم کتابة الحجر واین کتابتیست که بر سنگ نویسند ونوشته ظاهر گردد واین غریبست بیارد سنگی که خواهد
واگر سرخ باشد بهتر واگر بزمی مایل بود عمل کاملتر باشد وآنرا بر آتش گرم کند وبشمع سفیدا بنویسد هرچه
خواهد وسه شبانه روز در خل حاذق افکند پس از آن بیرون آورد که مقصود حاصل شود **فصل دهم**
در عجایب الاکحال سه وصل تحریر می یابد **وصل اول** کحل المخفیات بطن سنور مذکر را شق کند وزهره
او بیرون آورده خشک سازد پس بگیر شحم دجاجه بیضا که مطلق سواد در او نبود وخشک کرده هر دو را بکوبد
وبدان اکتحال نماید هرچه مخفی باشد از مردم بر ببیند واگر خواهد که این عمل باطل شود دیده را بشراب بشوید
وصل دوم کحل القراءة بگیرد خون هدهد ودر سایه مجفف سازد نرم بساید وبدان اکتحال کند هر نوشته

که باشد شب بچراغ بخواند **وصل سیم** کحل السهر چشم راست کرك خشك کند و بباید چون سرمه که از
آن سرمه در چشم کشد در خواب نرود نه در سفر و نه سوار و نه پیاده **اصل ثانی** در حیل و دکوك و مضمون
این اصل دو فصل مبین میگردد **فصل اوّل** در حیل و آن چاره سازی باشد و پیدا کردن چیزها
بحیله و انواع آن بسیار است و از جمله آن چهار نوع در سه وصل آورده شد **وصل اوّل** در اکلیره و در آن باب
شش نکته گفته میشود **نکتهٔ اوّل** اکسیر ماء الورد و اینچنان باشد که آب را در بوی مثل گلاب سازند و عملش
بر اینوجه میکنند که بگیرند ورق تنبسیج و نرم کوفته با بیضه بیرزد و اکلاورا ماء الورد جید عظیم الرایحه که عنبر
خام و مشك تبت در او حل کرده باشند تسقیه کنند تا وقتی که مانند عجین شود آنگاه حبوب سازند هر یك
بمقدار نخودی و چون وقت عمل آید حبه از آن در تحت لسان نهند تا حل گردد و آتش فرو نبرد پیش قدحی آب
بدهن رساند و لعاب مذکور بر وی ریزد تا بهمه اجزای وی برسد بمزه و رایحه مانند گلاب خوشبوی باشد
و فائدهٔ دیگر دارد که اگر بقول کریه الرایحه خورده باشد چون جرعه از این آب بنوشد از دهن او رایحهٔ
طیبه استشمام رود **نکتهٔ دوم** اکسیر اللبن و آن نیز که قریب خشك کرده باشند و بوقت حاجت لعاب
ساخته و اجزاء آن شکر است و نشاسته و جز آن اعتدال آن بتجربه است **نکتهٔ سیوم** اکسیر العسل و این دو
نوع است یکی آنکه دبس را عسل سازد و دوم آنکه از اول سال عسل پیدا کند و ثانی بدو چیز میشود صمغ
عربی و شکر ابیض و لطافت عمل دو کار است اما اوّل بر آن وجه باید که بگیرد ماء العنب و بر وی ریزد تراب
معلوم مشهور بجوشاند عسلی معتدل پس صاف کند و مقداری لبن بقر با جزوی بیاض البیض امیخته در وی
ریزد تا وقتی بغلی صافی شود پس مزج کند باوی ثمن وزن او از شیر که با شمع امیخته باشد و اگر نیابد
پنج جزو از صافی و یك جزو از موم جدید طری و خمس وزن ثمن مذکور ماء الحیاء و بجوشاند تا قایم
گردد و هر چند عسل بیشتر باشد نیکوتر آید و اصل در این عمل تصفیه آب مذکور است و چون معمول مذکور
بقوام آید و سرد کرده آنرا بدست نرم کند تا وقتی که غلیظ و سخین گردد آنگاه بکار برد و گفته اند اگر یکرطل
از دبس احمر صاف و جید بگیرند و دو رطل از حلتیت مصری بروی افکنند و بنار فحم غلی نمایند و از شهد مصفّی
یکرطل اضافه کنند مطلوب حاصل گردد **نکتهٔ چهارم** اکسیر الدهن و این عملی است که شحم الغنم را دهن
سازند یا دهن البقر و این عمل محیط و مفید و عجیب است جوهر مذکور را بگیرد و بکوبد نرم بعد از آن بگدازد بروجهی
که از سرحد اعتدال تجاوز نکند و نسوزد آنگه مقداری آب صاف اضافه کند و جمعی از حکما مقرر کرده اند
که ربع جوهر آب قراح باید و چون آب بر او ریزند بکف دست بباید مالید و یك جزو را از آن ربع جزوی
دهن الحمل بر بالید افکند و در لبن الغنم باید جوشانید و اگر لبن تمام بجوشد می شاید و اگر چیزی بماند

می شاید واگر دهن البقر خواهد در لبن البقر بجوشاند پس بیامیزد ما ذوبنا او برچه وجه است اگر بقاعده باشد فبها واگر سخت بود دیگر دهن الحل اضافه کند وجوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام اید واگر بسیار ملایم باشد چیزی دیگر از جوهر اضافه کند ومیجوشاند تا بقرار باز اید **نکتهٔ پنجم** اکسیر الحبر این حبر مایه ایست که از اندک او سیاهی بسیار که اهل کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر شخصی خواهد در روزی ده من زیاده تواند که بسازد وعلمش چنانست که بگیرد زاج قبرسی صاف پاک ودر اب کند از وی ابی احمر بیرون اید درته بماند ابرا صاف کنند واب بسیار نباید کرد تا غلیظ اید وخوبتر انست که بقوام عسل نزدیک باشد پس مقداری از ان در ظرف کند ومقداری نگهدارد وماز و نیم کوفته بران ریزد فی الحال رنگ وتغییر کند پس تجربه نماید اگر بسرخی مایل بود واز اب مذکور که نگاه داشته بود بریزد واگر بکبودی میل کند از دوای نیم کوفته بدان اضافه کند تا وقتی که سواد او بموجب دلخواه گردد پس بپالاید وبکار ببرد وانچه اثر رنگ درته مانده باشد دیگر اب در او ریزد وباز همان عمل بجای ارد واگر غلیظ واسود باشد با اولین اضافه کند ونوبتی دیگر نیز عمل توان کرد اما باول اضافه نشاید کرد که ان اعلی است واین ادنی وشرط تکرار انست که عقد اول نیکو باشد وکامی در رنگ او بماند وچون اب صافی از وی گذارند وبینند که دروی او صبغ هست تکرار عمل کند والا فلا **نکتهٔ ششم** اکسیر الخل واین عملیست که بدو اب قراح را سرکهٔ خوش مزه بی ضرر سازند واینعمل نزد حکما از اعمال مشهوره است ودر مملکت زیر باد اکثر مردم باینعمل اقدام می نمایند وسرکه بدین نوع میسازند وبکار میبرند وصنعتش براینوجه است که بگیرد ارزن پاک سفید بی عیب دو جزو وورق فجل جزوی وسحق کند دوای اول را منخول سازند با دوای ثانی نوبتی دیگر بکوبند کوفتنی نیکو پس قدری از سفال بگیرد مطین ودوای مذکور را در وی ریزند واربعة امثال هر دو بوزن اب صاف شیرین بر بالای ان افگنند ودر دیگرا بنوره معجون بلبن شد ووصل کنند ودر تنوری مدور که خاص جهة اینعمل ساخته باشند وضع نمایند وهفت شبانروز فاین قطع باتش خاک انگشت تحمیه وتغلیه وتعفین کنند به صیغه که اتش فرو میرد وحرارت منقطع گردد پس از ان سر بگشایند خل در غایت حموضت بردارند وعوض ان اب صاف بریزند وهمان اتش بجای خود باشد وروزی دیگر باز اخذ خل کنند وماء قراح بریزند واین مایه ایست که بسیار وقت در این صورت از وی بحصول پیوندد واز اهل تجربه استماع افتاده که تا یکسال هر روزه انجل از او حاصل میشود وبعد از یکسال تجدید مایه باید کرد **وصل** **قسم سیم** در تعافین واز ان سه نکته مکتوب میگردد بعونه تعالی **نکتهٔ اول** تعفین النحل واین عمل بسیار نافع چه در موضعی که نحل عسل نباشد وخواهند که پیدا اید وبسیار نافع چه در موضعی که بود بدین عمل تحصیل ان توان کرد ودر بعضی

قری که بر کنار رود نیل مصر است و در دیار صعید نیز این عمل بجای می آرند و زنبور بسیار حاصل میکنند و حصول
ان بر این نوع است که عجل بقره سی ماه گذشته باشد و بی عیب بود و پاک از همه علل بگیرند و ذبح کنند و بگذارند تا
تمام خون از اعضای وی برود و چون خون باز بایستد چشم و گوش و دهن و حنجره و جمیع ثقب و منافذ او را به
دوزند و رشتهٔ محکم باریک که از کتان تافته باشند و جمیع مواضع دوخته را بزفت رومی تازه طلا کنند تا
هوا مطلق بیرون نرود و بدرون نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بروی زنند مرة بعد اخری تا جمیع استخوان
او ریزه ریزه گردد و باید که بهیچ وجه پوست او سوراخ نشود و پاره نگردد که بطلان عمل راه یابد پس ان مذبوح
مرضوض را در موضعی مضبوط بگذارند که بعد از چند روز تمام وی نحل گردد پس ایشانرا بگیرد و بدستوری که مقرر
است یعسوب را پیدا کنند و منازل جهت ایشان تعیین نماید که عسلی در غایت زیبائی از ایشان حاصل شود **نکتهٔ دوم**
تعفین العقرب و در بعضی اوقات بدهن العقرب احتیاج می افتد جهت معالجهٔ بعضی علل چون حجر المثانه و غیر ان
و بدست اوردن عقارب متعذر است حکما در تحصیل ایشان چاره بدست اورده اند و عملش انست که بگیرد
بادروج و در میان دو رغیف حار نهد و بگذارد و بعد از سه هفته بنگرد سه عقارب خضر شده باشند
و از نیش ایشان باید حذر کرد که هر کس را اگر بگزند اغلب انستکه بمیرد **نکتهٔ سیم** تعفین الحیات ان مقدار
از عناکب کبار که تواند بدست ارد و از لبن اتن انقدر که انها در وی مغمور توانند شد پس چهار هفته این مذکور
وا در ظرفی زجاجی در زبل تعفین کند بشرایط و چون اینمدت بگذرد حیات سرخ کوته و کشیده متولد شوند
از ایشان حذر لازم است و اگر بجای عناکب جانوری که او را رتیلا گویند حیات بزرگتر و پر زهر تر پدید اید
وصل در علم نیرنجات **نیرنج المودت** عمل وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل بود و انگاه ان سعد
زهره باشد اولی بود و عطارد متصل بود بزهره یا بمشتری و چون این کار خواهد که بسازد فرا گیرد دقیق ترمس
عجین کند بدان اب منی و بوزن ان عسل نحل با ان اضافه نماید و دانقی از این دوا چیزی شیرین از اطعمه یا اشربه
بهر که خواهد دهد که مطلقا از تو صبر نتواند کرد و خود را فدای او سازد از غایت محبت **نیرنج البغض** بگیرد
کمادریوس جزوی و شونیز جزوی و این هر دو را با جزوی از عسل بلادر ضم کند و از زرد فاپوا بر هر سه بوزن
اضافه نماید و بدو کس بخوراند در طعامی حامض میان ایشان عداوت و بغض پدید اید **نیرنج الرمد**
بگیرد زیتون و بروغن ناردین حل کند و بر خارج اجفان کسی بمالد بر فتح عین قادر نشود تا وقتی که با عسل حل
کنند و در کتاب خواص الاشیاء است که اگر بگیرند ضفدع بری و در اب بپخته گردانند تا مهرا گردد و اثری از
لحم او نماند پس ان اب بر روی کسی مالند نابینا گردد و چون خواهد که بصلاح اید بدان اب بادیان او را بشویند
فصل دوم در دکوک و این لفظ جمع دکست و دک حیل را گویند و بدان جز نفعی توان کرد و اخذ

مالی یا متاع ازان متصور باشد وان صورترا بانواع کرده اند وازجمله دو نوع درین فصل آورده میشود حیل
اوّل در حیل طوائف واین اعمال اهل زرقست وعمل ناکردن بدین اولی بدانکه هر کسی را از طوائف حیلهٔ هست
که بدان منفعتی یابد **حیل المنجّمین** چون کسی طالع را به بیند کوید در طالع تو هنوز ضعفهاست وکوکبی که
تعلق بفلان عضو از اعضای تو دارد ضعیف است واکر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورت تو از موم
بسازم تو آنرا در کاسهٔ آب انداز و بر بالای بام نهد و صباح ملاحظه کن اکر ان عضو تباه شده بدان که حکم
نجوم راست است پس از شمع صورتی بسازد وقدری از ملح یا صمغ عربی بجای آن عضو محکم بنهد وروی آنرا
بشمع رقیق بپوشد وبدو دهد وچون ان صورت در آب نهد یکی ازان دو منکوب کدازد هر اینه فساد
بدان عضو راه بیابد وانکس در کمان افتد منجم بلطف حیل ازو چیزی بکیرد وتعویذی که باید بنویسد **حیل
المعزمین** هر چه از ملاعب ناریه ومایئه مذکور شده حیل معزمان است وازان جمله کاری دارند که
صورتی از موم بسازند وکویند که دیوی ترا ایذا میکند درمیان این صورتست ومن او را قطع وقتل
میکنم پس هر عضو که از اعضای او ببرد خون روان کردد وناظره بیقین داند که دیو کشته است زیرا که در
موم خون نمی باشد واین حیل چنانست که از علقه بکیرد ودر هر عضو ان صورت که خواهد پنهان کند وبپوشد
بشمع رقیقه بوجهی که کسی نبیند پس ان عضو را اکر قطع کند ان علقه مضطرب کردد وازو خون روان
شود وحضار متحیّر شوند ویکی دیکر از کارهای ایشان قتل شیطانست در حمام وان وقتی میسر میشود که تبخیر
کند بحشیشه که آنرا ونکباش خوانند وطریقش آنست که فتیلهٔ بزرک در سرجه نهد وان فتیله مدهون باشد
بشحم وملح جریس پس با خود حبّی داشته از حبوب شیطرج وقدری لیقهٔ شنجرف وغبار طحال پس اینجا اغوا
روشن کرده اند وبدان کیاه تدخین کند وحبّ مذکور را با خون او که در طاس حمام با آب کرم حل کرده باشد
پیش آرد وچنان نماید که اینک دیو را میکشم پس طاس بزمین ریزد وفریاد کند وازان خانه بیرون رود
هر که دران خانه نکرد دودها متلون بیند وخون بسیار ریخته یقین کند که دیو کشته شده است **حیل
الزراقین** حیلهای ایشان بسیار است جمعی که از فرقی زرق در کوشه نشیند ایشانرا از هر بانان وقت
دستان چاره نیست که با هم بزبان خاص باشارت مخصوصه سخن کویند وازجمله یک حیله ایشان آورده
میشود وان عملیست که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی فرو می آید وچهرهٔ روی درخشنده
میشود ومردم متعجب ومتحیّر شوند وصنعتش چنانست که شکوفه شجره که آنرا بهجة العالم کویند بکیرد وآب
آنرا حاصل کرده روی بدان بشوید واکر ان بدست نیاید بستاند جزوی از آهک حیوانی یک آنشه و
دو جزو بیاض البیض ودر کاسهٔ پاک صلایه کند پس در کوزهٔ خام بداش کاسه بپزد ودیکر باره آتش

دهد چون داش سرد شود بیرون آرد و یک جزء ماء الحمص و نیم جزء شیرهٔ مغز تخم خربوزه بدستور بدان خوراند
و خشک ساخته در حمام بر کوی تنک بر روی افشاند بعد از آنکه عرق کرده باشد بمقدار پشت کاردی بر افشاند
و یک ساعت دست بران نمالد آنکه دست بمالد و آب بریزد و بمجلس در آید و در برابر روزنه نشیند و یکی از
مریدان مرآتی صاف بدست کیرد و اکر روز است چنان کند که در پیش آفتاب بدارد و شعاع آنرا نوعی سازد
که بروی افتد و اکر شب است در پیش شمع داشته شعاع آنرا متوجه ان سازد و بناکران نور بر روی بمشابه
ظاهر کردد که همه حاضران و ناظران ازان متعجب و متحیر شوند و ان سبب رواج بازار و رونق کار او کردد **وصل**
دوم در ازرقات و این عملها است که از زرق مردم را ازان نیز بترسانند و رنج رسانند و انرا باخذ مال سبب
راحت خود کردانند و بر سبیل اجمال از هر بابی سخن کفته میشود اذی الزاهد چون سجادهٔ او را باب لیمو و لبنا
بیالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید اذی الکاتب در دوات او مقداری از تمر هندی بریزد
مطلقا بر کتابت قادر نشود و یک حرف نتواند نوشت **ایذاء مقدم مجلس** ورا طعام باید کرد از تین ممزوج
بر بیض النمل خورد را از ضرط نکاه نتواند داشت و اکر سرکین ارنب ورا اطعام کنند همین خاصیت دهد
و دفع ان بدهن الحل باید کرد یا بسفوف که از زیرهٔ کرمانی مقلو باشد **اذی الطباخ** سه درم بذر
بادروج در دیک او کند اثر او چنان نماید که پر کرم است و مردم را ازان کراهت آید و از غریزی استماع افتاد
که اکر روده چمل تازه بکیرد و پاک بشوید و تاب دهد بر وجهی که زرع یک ذرع آید پس آنرا در سایه خشک کند
و بعد ازان بمقراض ریزه ریزه کند شعیره و سر هر شعیره را بحبر پاک سیاه کند و نکاه دارد چون در مجلس طبق برنج
کرم پدید آید مقداری ازان بر روی محفوظ بر روی طبق ریزد ذرات بسبب حرارت در حرکت آیند و درازتر
شوند مانند دیدان کرم سر سیاه و همکاسه ازان متنفر شده دست ازان بردارد و کسی که اصل آنرا داند خوش
تناول نماید و باک ندارد **اذی الرواس** هرکاه مقداری از نیل معقود در دیک وی اندازد جمیع کلهای
کوسفندان زرق نماید چون سر کوسفند مرده **اذی الخباز** قدری ذیبق در تنور ریزد مطلقا یک نان
بجای خود قرار نکیرد و بعضی بر انند که برادهٔ رصاص همین عمل کند و برادهٔ نحاس نیز کفته و کلقند نیز
مشهور است **اذی الحلوائی** بسکدستی نثر کنند بر حلاوت او مقداری از صبر سقوطری هر که ازان حلوا
بخورد براز کند **اذی الطحان** مقدار پنجه درم نشتر ریزه کرده با برادهٔ زحل با قدری کندم در ثقبه
جهارد ریزد فی الحال برجای بایستد و نتواند که کردد تا وقتی که سنک را بردارند و ازان پاک کنند **اذی سیاهی**
سه درم افیون مصری با پنجاه عدد جوز دراب هلک بجوشاند و با سب وی بخوراند فی الحال بیمار شود چنانچه
قدم از قدم بر ندارد و چون روغن کاو در کلویش ریزد فی الحال به کردد **اذی صباغ** مرارة الثعلب انرا

بوزهب بمالدیده م بلون نحاس برآید وموجب انفعال ذکر کرده **اذی حیاها** هرگاه کسی در وقت صید نعل
یمین را در شمال اندازد و برعکس مطلقا هیچ شکار بدست نیاید ومهم از پیش نرود **اذی خفاف وطبال** اگر جلد
ذیب بگیرد و تدهین کند و دفوف بران دارد بتمامی منشق کرده واگر از دهان مذکور طبلی بسازد هرگاه بنوازد جمیع
طبول که دران نواحی باشند پاره پاره شود **اذی قفاعی** مقداری ملح مدقوق در مجمره وی افکند جمیع جمد
او بکدازد و آب شود **فصل سیم** در حیل وکاشرو انها جمع باشند که برتن ویدو تلبیس مال ومتاع مردم را متصرف شوند و
مخرقهاء ایشان عجیب غریبست ودانستن مخاریق ایشان جهت حفظ مال ومتاع خود لازم است ومتقدم همه مخرق
ایشان انست که تزویر میکنند که سگ بر ایشان بانگ نکند تا بهر جا که خواهند درآیند وایشان چند وجه
دست دهد یکی انکه لسان صبع در دست میگیرند وما دام که آن شیئ در دست ایشانست سگ بر ایشان بانگ نکند
وچون سن او نیز با خود دارند همین عمل کند ودیگر پنج صنی را بگیرند وبکوبند بغایت نرم وبالیده کلبه سحق نما بند
تا عجین کرده دواز آن صورت سگی سازند ویا زبان گفتار در خرقه بسته با خود نگهدارند وخاصیت آن در کلاب
اقوی باشد نه چه اصل بانگ زنند ونه او را بگیرند ونه گزند **خاتمه** در لعبهای متفرقه که خالی از غرایب نیست **لعب
الأنامل** از افروختن وروشن کردن چراغ باشد از دو طریقش انست که بگیرد کوگرد با نفط سفید برامیزد و
از او بر چوبی خطی دراز بکشد از بن او تا سر او وفتیله را روشن کند واگر چه چوب بیست گز باشد وبر دیوار نیز
همین عمل توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد وخطش سطبر تر بود تا آتش نیک بدود **لعب القرطاس**
از کاغذ تابه سازد که بر او کباب توان کرد وخاگینه توان پخت بگیرد شب یمانی ومقداری کافور با یکدیگر ممزوج
کند وکاغذ را چون تابه سازد واگر چهار پهلو بود بهتر باشد وازین مذکور بروی انداید وتکرار عمل نماید
وبعد از جفاف بر آتش دان نهاده روغن در وی کند وانچه خواهد از لحم وبیض وعشیره بروغن بپزد **لعب
التسکین** دیگ که در جوش باشد فی الحال غلیان او را تسکین دهد وانچنانست که بگیرد ضفدع بری وخشک کند
تا خشک شود پس استخوان بزرگ وی را بگیرد وهرگاه که خواهد استعمال کند آن عظم کبیر را بر سر دیگ جوشان نهد فی الحال
غلیان او ساکن کردد **لعب القطع** برشته ضعیف استخوان بزرگ وادونیم کند عملش بر این گونه است که بگیرد رشته
نازک از قطن وتر سازد از ماء الملح والماد وبکشد او بر استخوان چند نوبت بریده شود **لعب البکاء** تحق
کند زاج ابیض را با دهن طیب مثل روغن بادام یا روغن گل یا زنبق وبدان صبغ کند کلی یا ریحانی بیالاید هر که آن
گل یا ریحان را بو کند فی الحال بگرید درآید **لعب دفع الغلی** صحیفه بسازد از اسرب بقدر ته قدر و در او وضع کند
وآب بروی ریزد هر چند آتش کنند آب بجوش نیاید بلکه چنان گرم هم میسر نشود **لعب رقص الکلب** بقدار ریحان
دار چینی خالص تازه تیز بو صلابه کرده ویا دقیق آمیخته نان پزد وبسگی دهد وبعد از زمانی گریه کنان در رقص آید

واگر بیشتر خورده گریه بیشتر کند **لعب الضحک** بازیست که موجب خنده باشد واین چنان بود که از ان ترابه
که جماعت دران فراغ کرده باشد بیاورند ودر زیر سفره یا خوانی که بران طعام خواهند خورد بزمین ریزند هیچکس
طعام نتواند خورد از بسیاری خنده وکس سبب نداند وگفته اند اگر مکسی را بگیرند وموی سر ادمی در پای وی
بندد ودر زیر سفره وخوان بیفکند همین خاصیت دهد **لعب الفالودج** این شعبده ایست که اب صاف را
فالوده قندی مزعفر سازند وشیرین ترین همه لعبها است بگیرند قدری از کتیراء سفید پاک بیغش وسحق نمایند
نیکو تا چون غبار گردد پس بیزند وفراخور ان قند سفید صافی بگیرد وبکوبد نرم ومناسب ان دو من کوره
زعفران پاک خشک کرده نرم کوفته وبیخته ویا انکه هریک ان مجموعا منفرد کوفته باشند دیگر باره باهم نیز سحق
کنند ومقدار هریک از ادویه ثلثه تجربه حاصل باید کرد پس سحوق ومنخول را بنوعی که لطف طبع اقتضا کند در دست
گیرند وظرف پر از اب صافی پیش نهاده پنهانی ان دوا را در اب فکنند وروی ظرف پوشیده زمانی بگذارند و
چنان نماید که عزیمت میخواند وبعد از ساعتی چون بردارند فالوده باشد بسته شیرین رنگین بغایت خوش مزه والله اعلم

مقصد سیم در علم کیمیا

وان عبارتست از معرفت تغیر صورت جوهری با جوهری دیگر وتبدیل مزاج ان بتطهیر وتحلیل وتعقید وما نند ان
واو را اکسیر وصنعت نیز خوانند چنانکه بران اشارت کرده شود واما انچه از مقاصد این فن باشد در سه فصل ایراد کنیم
فصل اول در بیان امکان ووقوع بدانکه ارباب این صناعت بنا بر صیانت صنعت از جهال تا کثرت مال سبب
ضلالت ومفسدت ایشان نگردد وچون در او برموز سخن رانده اند وصورت صنعت ورزیده الا بسر اکسیر را وصول
ید وصورت نه بندد وظن امتناع حصول وچنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت وفتور عزیمت ایشان برانند که ظن
کاذب وتوهمی فاسد است چه تبدیل صورت نوعی بر ماده واحد بسبب اسباب مختلف امری ممکن وحکمت واقع است
وتخلف مطلوب از صناع اکثر اهل روزگار بعد از مقاساة بسیار واضاعت اوقات واعمار یا بواسطه قلت معرفت
وعدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر واسرار ودقایق ان یا از فقدان اسباب والات ان وعدم مساعدت انصار
واعوان واز جابر بن حیان نقل است که هر چند بکمال معرفت وایقان او دراین صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقع شد
فصل دوم در اشارت باصل حجر وتسمیه او بکیمیا واکسیر وصنعت بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیار است
از رسائل خالد در مواضع بسیار بتصریح وتعریض چنان معلوم میشود که بیضه است وبعضی برانند که گوگرد احمر است
وبعضی برانکه زر نیخ ابیض است وبعضی برانکه گیاهی ست دران گیاه خلاف بسیار است بعضی برانند که ان گیاه
گندم است وجمعی از علماء طبیعی برانند که انچه مفرد نتواند بود وانچه از امیر المؤمنین ع نقل شده که فرموده ان فی
الزجاج والزاج والزیبق الرجراج ومشوبین الدجاج والزنجار الأخضر والحدید المزعفر لکنوز الا یوتی علی اخرها فقیل

لنز دنا یا امیر المؤمنین فقال هو هواء جامد وماء جامد وارض سائلة ونار حاملة نزدیکست بدین قول و بر جمیع اقوال
شك نیست ودرانکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر سازد ناچار او را چیزی باید که رنگ ان کند و ان رنگ با
جوهر او امیخته شود و در داخل او غوص کند چنانکه اگر بر اتش نهند از او جدا نشود و فاسد نگردد و هر انچه
خاصیت زر بود در او پدید اید پس بنا چار دارو ئی باید که در وی پنج خاصیت موجود بود یکی انکه رنگ کند دوم از او
جدا نشود سیم انکه با نقره یا قلعی گداخته شود و بیامیزد چهارم انکه بوقت گداختن بتصعید نرود پنجم انکه خواص زر
در وی پدید اید و تحصیل این دارو چون بتدبیر تام و اهتمام مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا
بلغت فرس تدبیر و حیله است و باعتبار شدت انضمام وجودت او عند الامتحان اکسیر من کسر الطاير اذا ضم جناحیه او من
قولهم فلان طبیب المکسرة اذا کان محمودا عند الخبرة و چون مصنوع او از وشبیه کانی بود بی احساس عمل در وی بنابر وفور
معرفت وظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص گردانیدند تنبیه بر انکه صنعت بحقیقت اینست **فصل**
سیم در کیفیت تبییض و تصفیر بدانکه هر چند مقاصد ارباب این صناعت بسیار است چنانچه در اخر بهر یك از ان اشارتی
کرده شود اما اصل الباب دو چیز است یکی تبییض و دیگر تصفیر و چون امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم که چیزها را سفید گرداند
و در همه نفوذ کند تا بجائی که اگر مس را تنك گردانند و او را با سیماب و دیگر داروها در دیگ بجوشانند سفید گردد و در مس نفوذ کند
چنانکه اندرون و بیرون او همچو سیم گردد تا چنان توهم افتد که اگر او را در معنی تدبیر بهتر کرده شود مس را نقره گرداند لیکن او را عیبی
هست که بر اتش قرار نگیرد و از هر چه با او در امیزند جدا شود و ممتزج نگردد اما بواسطه انکه در اتش نسوزد بلکه منجمد شود دانستیم
که اگر او را چنان تدبیر کرده شود که با چیزها که ازند در امیزد هم چنان سفید بر حال خود بماند پس باید اول او را تجفیف کنند چنانکه
مائیت از و جدا شود و سحق بپذیرد تا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر باب ادنی او احتیاج افتد هر اب که
دهند قبول کند و چون خاصیت او انست که اگر بر اتش نهند بپرد و داروهای دیگر را اگر بر وی نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تجفیف
او ان باشد که تصعید کنند تا انچه رطوبت اوست ببرد و انچه خشك است بر مخفضه باقی ماند و همچنین چند نوبت تصعید
کنند تا از وی هیچ چیز زنده نماند و اگر دو چیز سوختنی باشد در اسفل الت تصعید سوخته شود و چیزی چون ذرور سفید
خالص از او باقی ماند که هیچ اثر مائیت در وی نبود و چون خواهند که تصعید او کنند اول او را بباید کشت چنانکه بعد از این یاد
کرده شود و بعد از ان تشویه باید کرد و انچنان بود که او را بسایند و در یکی سفالین کنند و دیگر ابگل حکمت در گیرند چنانکه
شرح ان بیاید و در تنور نهند و بعد از تشویه او را بچیزهای تجفیف و تنشیف کنند همچو نمك و اهك و زاج سحق کنند
و در دیك تصعید که انرا دیك اثال گویند نهند و الت که انرا مکتبه خوانند بر سر ان دیك نهند و تصعید کنند و هر که
صعود کند باز اخلاط بهم کنند تا هفت نوبت و غایتش تا ده نوبت تا تجفیف و تنشیف او تمام شود و هر انچه از وی صافی و صحیح
بود باقی ماند پس اگر قدری از ان بشرطی که معتبر است در ان بر مس گدازنده زند مس را برنگ سیم گرداند چنانچه هیچ فرق ننماید و از

برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که او در اوّل امر سرخ کننده باشد بلکه هر چیز که در سیم وغیر آن نفوذ کند چنان یافتیم که
اوّل او را رنگ سیاهی دهد و کوکرد را چنان یافتیم که چون سیم را بوی دهند زرکرداند و اگر دارو ماند سیاه کند
و اگر بر سیم کداخته اندازد او را بسوزاند و بتجربه دانستیم هر چیز که چیزی را بسوزاند اول وی را زرد کند یا سرخ پس تدبیر
کردیم که از چیزهائی که نقره را بسوزاند رنگ زرد کنند او را جدا کنیم و مقرّر است که هر چیز که او سوزنده باشد چون او را
طبخ کنند اول چیزی که از وی متحلل شود قوت ناری بود که در وی باشد بواسطه خفت و پس کوکرد را باتش نرم چنانکه قوت ناری را
تحریک کند و از وی بیرون برد و از جواهر او چیزی نسوزاند و از وهیئت و چیزی را جدا نکند بباید پخت چنانکه جواهر او باقی و
صافی ماند و طبخی چنین میسر نشود که در آبگینه مضاعف چنانکه در آب گرم وی هیچ جوش نبود و یا در زیر سرگین یا در پیش آفتاب
یا بر خاکستر گرم و هر چند رفق در وی بیشتر از فساد دورتر باشد و باید که در آب اندکی تیزی بود تا اینصنعت را جدا توان کرد و عمل این آب
زیر تر یاد کرده شد پس او را در این آب پیاپی طبخ کنند و هر بار که آب سرخ میشود بر میدارند و آب نو در وی میریزند و میجوشانند و باز
چون سرخ میشود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آن آبها سرخ را جمع کنند و باتش نرم او را تقطیر کنند
و بآن صبغ صعود کنند اگر آنچه بتصعید برآید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ نقصانی است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ بر وفق
بود نیکست چنین کنند او را چند نوبت دیگر بالعل عصاره چیزهای سرخ چون سرکه مصعد و آب برنج و عصاره ماست ترش طبخ کنند تا
ناریتش ضعیف کردد و چند نوبت بماند که بدان زرد تواند کرد ولیکن چون این صبغ حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد
برطوبتی که امتزاج صبغ بآن میسر شود و موافق ترین همه چیزها از برای این کار خاصه از برای سقالت او سیماب سرخ کرده بود
سرخ کردن سیماب ممکن است همچو شنگرف پس چون صبغ را با سیماب مذکور هر یکی بوزن دیگری سحق کنند و در میان سرگین دفن
کنند تا نیک باهم ممتزج شود و اگر نیز سیماب سرخ نباشد بمحالات این صبغ سرخ کردد همچون شنگرف امّا چون سرخ او ممکن است اولی
آن بود که سرخ کنند **فصل چهارم** در تعقید و تحلیل و تکلیس کفته اند اگر خواهند عقد زیبق کنند که کردن او در اندرون
و تنک و عصاره حی العالم بر وی ریزند چنانکه بمقدار یک انکشت بالای زیبق بایستد و قاروره را مطین کنند و از نیاز با
زبل آتش بر افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه بخار کردن او پدید نباشد و چهار ساعت یا پنج بگذارند بعد از آن بیرون
آرند و قاروره را بشکنند سیماب اگر آنجا منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای حاجت نگاهدارند و جهتی دیگر
بگیرند از سیماب یک رطل و از شیره و قلقند و نمک مدبر از هر یکی نیم رطل و همه را نیک بکوبند و بر بیزند و اینجمله را باهم بسایند
تا سیماب بمیرد و در یک اثال کنند و سرش را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب انچه از او مصعد شود بگیرند و نیم
رطل شیره و بیست درم نمک مدبر بر او نهند و نیک بسایند و باز هم چنان مصعد کنند و همین تدبیر میکنند همچو
نمک سفید منعقد شود و از برای وقت حاجت نگاهدارند و جهتی دیگر زیبق را بزاج بکشند و بمقدار آن مجموع بسایند و در
ریزند و در یک اثال نهند و تصعید میکنند تا وقتی که همچو نمره شود و چهار نوبت که تصعید کرده باشد کاه ثابت

عقد زیبق چگونه کنند

کہ بدین مرتبہ رسد پس ازان زیبق مصتعد بمقدار رطلی حاصل شود ونیم رطل شب موصلی وربع ان شب نوشادر با او اضافت کنند وباهم سحق کنند وانرا در قدحی مطین ریزند وان قدح را در یک اثال نهند دو شبانروز در زیر او اتش قوی کنند وبعد ازان بکذارند تا سرد شود ومنعقد کردد وجهی دیکر بستانند از زیبق مصتعد بوجهی که یاد کرده شد یک رطل واز بیاض بیض معقود محقق وصمغ عربی از هر یکی جزوی وانجمله را با اب بیض مقطر بنوشادر یک شبانروز بسایند وبعد ازان خشک کنند ودر قاروره کلابی ریزند وانرا بکل بر کیرند ویکشب در تنور کرم نهد وبعد ازان بیرون ارد واب بیض مقطر بنوشادر همچو نوبت اول سحق کند وشبی دیکر همچنان در تنور نهند بیرون ارند منعقد شود حل طلق کویند اکر طلق را بکوبند تا چون سرمه شود وبحریری که سخت بافته باشد بر بیزد وبمقدار او شب یمانی براو افکنند وسه درم بوره ارمنی وبمقدار او تنکار وانرا نیک بسایند ودر شیشهٔ مطین کنند وچهار رطل بول کودکان در او ریزند وسر شیشه بکیرند وشبی تا روز در اتش سرکین نهند چون بیرون ارند کداخته باشد از برای حاجت نکاه دارند وجهی دیکر بستانند کاه خشک وبجوشانند تا مهری شود پس طلق را صفایح کنند وان اب براو ریزند منحل شود وجهی دیکر اکر طلق را در بوته نهند ونفخ کنند تا همچو اتش شود پس جلوزی را بکوبند وبروریزند تا منحل شود وجهی دیکر بحجر را در اب بسیار بریزند تا طری شود پس انرا بیالایند وصافی کنند ودر ابکینه ریزند وچهل روز در افتاب بیاویزند که ان سرکه بس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند ودر قدحی کنند وان سرکه بر او ریزند وسر او ز بکذارند منحل شود وهمچو اب روان شود صفت تکلیس اکر خواهند چیزی مکلس کنند او را بنوشادر وسرکه زرنیخ کردانند تا چیزهای سوزنده همچو نمک ونوشادر وکوکرد بسوزانند تا سحق پذیرد ودرو امیزند پس انرا تصعید کنند تا سیماب از او جدا شود وهمچنین چند نوبت همین عمل کنند تا انچه ازو باقی ماند همچو زرنیخ باشد واو را جسد مکلس خوانند پس اکر از برای نقره بود او را نمک اب مقطر دهند ومی سایند ودر تنور می نهند وباز میسایند تا بغایت نرم شود واکر از برای زر بود ابها از اجسام دهند یا اب کوکرد سرخ یا روغن بیضه وپیاپی تشویه میکنند تا سرخ کردد وچون زر دی شود صفت تحلیل چیزهای اسان ترین طریقی در تحلیل انستکه طبیعت عقاقیر را با چیزهای کردانند که بجوهر خود انحلال پذیر بود همچو نمک وزاج وقوی ترین همه نشادر است پس انچیزها را اکر حل خواهند کرد باید که دراز ئینهٔ کنند ونشادر حل کرده در میریزند ومی سایند تا خشک شود پس انرا بر سر اتش نرم بدارند تا دود برارد وباز انرا هم بطریق اول نشادر حل کرده میریزند ومیسایند تا ده کرت بوجه مذکور سحق می کنند ودر اتش میبرند تا مستمع شود یعنی چنان شود که اکر بر اهن کرم کرده یا ابا وافکنند در حال کداخته شود وپاره نوبت بنوشادر محلول او را تسقیه بکنند بر وجهی که یاد کرده شد بدین مرتبه نرسد وکاه باشد که بسه نوبت بدین مرتبه رسد

فصل پنجم

در تدبیرات چیزهائی که در این صنعت بدان محتاج اند وانرا بکار دارند تدبیر کبریت بستانند از کبریت مقداری که خواهند وانرا بسرکهٔ نیک سه روز میخیسانند وبسایند خشک می کنند وباز بسایند وبکفک انکبین خمیر کنند وانرا مصعد کنند وانچه از او مصعد شود بکیرند وپاره از او در اتش اندازند بکر دود دود نکند دلیل انستکه نیکو شود واکر دود کند بار دیکر بسرکه بسایند وبکفک انکبین خمیر کنند ومصعد کردانند تا بحدی رسد که چون بر اتش افکنند دود نکند ونسوزد وبعد ازان بردارند ونکاه دارند وجهی دیکر بستانند از کبریت مقداری که خواهند ونیمهٔ

وزردهٔ تخم مرغ بروریزند وبچمچهٔ اهنین انرا میجنبانند تا سرخ شود پس نیکو بدارند تا سرخ شود واز انجا بیرون ارند و
بسایند وبوقت حاجت قدری از و بر سیم سفید افکنند سرخ کردد تدبیرات اب کبریت بستانند از کبریت اصفر جزوی
واز نمک قلی جزوی واین هر دو را نیک بسایند وهر دو را در قاروره مطین کنند وبخاکستر یا اتش سرکین خفیف
یکشبانروز تشویه کنند پس بیرون ارند وبسایند وبهر قیر کبریت سر قیر اب شیرین در وی ریزند وبجوشانند وچون جوشیده
باشد بستانند زردهٔ تخم مرغ را وا بشر اتقطیر کنند وثقلش را بستانند وبر اب بیاض بیض مقطر انرا اغشته کنند ودر زجاج
مطین ریزند وچیزی بر سر او نهند ووصل را محکم بگیرند وبر سر اتش نرم نهند چنانکه بجوشد واب سرخ شود واگر در خاکستر گرم
نهند یا افتاب بهتر باشد چون اب سرخ شود ان اب مقطر در وی ریزند تا جمع در زیر قاروره چنانکه باید پیدا شده باشد تدبیر
شب بستانند شب را وبکوبند وبر بیزند ودر دیک سفالین که چربی بد ونرسیده باشد کنند وبر اتش نرم بجوشانند فرو
گیرند تا سرد شود وبکوبند ونگاه دارند تا وقت حاجت بکار برند تدبیر مرقشیثا بستانند مقداری که خواهند وانرا نیک بسایند
وبسرکهٔ انگوری خمیر کنند وده روز در افتاب نهند تا خشک شود وباز بسایند ودر دیگی کنند وبر نرم نرم اتش میکنند تا مصعد شود
پس انچه از و مصعد شود بگیرند وبسایند وباز مصعد کنند وهم چنین تا وقتی که چون سیماب سفید شود پس انرا نگاه دارند
وجهی دیگر بستانند مقداری از مرقشیثا ومغنیسا وبکوبند وزاج وشب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان وهر را
بسایند ومصعد کنند وچند نوبت هم چنین میکنند تا بغایت سفید شود نگاه دارند وجهی دیگر بستانند از مرقشیثا
ومغنیسا مقدار که خواهند وهر دو را خوب بسایند وهم چندان زرنیخ برا و اضافه کنند ودر زیر اتش سرکین جمله را بریان
کنند وبیرون ارند وبر اب کبریت ونشادر بسایند ومصعد کرده انند تا نیک سفید شود ونگاه دارند تطئین برین وجه
کنند از گل سرخ خالص که رمل در وی نباشد وانرا بمنخل شعر بیزند ونصف ان براده اهن وهم چندان یعنی مثل نصف او
خاکستر نی وهم چندان سرکین خر منخول وانجموع را بشیر بز نیک عجین کنند پس انرا در هاون کنند ونیک بسایند وبعد از ان
بهر انبیه که خواهند از قاروره ودیک وغیر ان طلا کنند وبر اتش گرم کنند تا سخت شود ونگاه دارند که از کسر شدن ایمن باشد
وجهی دیگر بستانند گل نیکوی خالص را با موی گوسفند بیامیزد ونیک بسرشند وهر چیز را که خواهند تطئین کنند و
کل حکمت اینست تدبیر حلب سیماب را در جامهٔ هنگفت کنند ودر کاسه بیفشارند وباز در انجا کنند وبیفشارند وهمچنین بار دیگر
انرا سیماب مجتلب خوانند تدبیر شخار سفید دیکی سفالین نو بستانند وشخار در او کنند چنانکه تا به نیمهٔ او برسد واب در
او ریزند ودر طشتی نهند پس هر ابی که از ان دیک بیرون اید جمع کنند شخار سفید بود خشک کنند ونگاه دارند تدبیر نمک
نبید بستانند از دُرد نبید یا دُرد می پخته مقداری که خواهند وبسوزند وخاکسترش بگیرند ودر دیگی کنند وبهر جزوی
چهار جزو اب در وی ریزند واگر خواهند که نیک تر اید اب نوشادر در او ریزند ودو روز یا سه روز بگذارند وهر روزی
چندان که میتوانند او را بجنبانند وبگذارند تا صاف شود پس انچه صاف شده بر ارند ودر دیک کنند وبجوشانند تا

همچو انکبین شود پس فرو کیرند و در انبیقه کنند و اکر تابستان بود بافتاب نهند و اکر زمستان بود در دیکی سنکین کنند و بر سر اتش بکذارند تا بند د و نکاه دارند تدبیر سرکه مصعد بستانند سرکه بغایت ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون سائیده و اندران سرکه ریزند و هفت روز در افتاب نهند پس صاف کنند و نکاه دارند تدبیر نشادر بستانند یک رطل نشادر و بسایند و بر بیزند و انرا بزیت یمنی بریان کنند چون زیت تمام بخورد پارهٔ ازان بر اتش افکنند اکر دود کند باردیکر با زیت بسایند و همین تدبیر کنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و با ن خشک کنند و فندقها سازند و بر اتش نرم انها را بریان کنند و بعد از جزوی از زاج شب یمانی مدبر با هم جمع کنند و سرکه مصعد بر ایشان ریزند و بسرکین یا افتاب بیست و یکروز حل کنند و مصعد کردانند و نکاه دارند و بهترین ابها است از برای نکاه داشتن سیماب و جفت کردن با وی تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یک رطل نیکو بکوبند و بر بیزند و اندر یک سفالین و یک کوزه سرکه سفید سخت ترش در وی ریزند و انرا بجوشانند تا دو یا سه جوش بکند پس در شیشه کنند که سرش تنک باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرکین تر نهند و هر هفته یکبار سرکین را بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن ان انست که همچو اب مرتک زرد شود یا همچو اب سیماب سرخ و انرا با سرمه بیامیزند همچو شیر سفید کردد و این لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر زعفران اسرب بستانند اسرب مقداری و انرا بکدازند و بسوزند تا خاکستر شود پس از و یک وقیه از بول کاو سه وقیه در شیشه اندازند و هفت روز در افتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را میجنبانند پس بر رکوئی که نه سخت بافته باشد و نه تنک بپالایند و بنهند تا صاف شود پس خشک کنند که ان زعفران اسرب باشد تکلیس قشر البیض بستانند پوست تخم مرغ و در اب نهند و شبانروزی بکذارند پس بیرون ارند و ان پوست تنک از وی باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزهٔ مطین کنند و سرش را محکم بکیرند و در تنور نهند و دو روز بکذارند پس بیرون ارند و خرد بسایند و نکاه دارند تدبیر مس مصعد بسایند از مس انقدر که خواهند و از و صفحهای تنک همچو ناخن بسازند و انرا بمقراض خورد کنند و نیم نیخ سرخ و نیم زرد و غلت را بکوبند و با هم بسایند و سه روز در افتاب نهند و خشک کنند و این مجموع را در کوزه کنند و سرش را استوار بکیرند و سه شبانروز از اب سرکین اتش کنند و بعد ازان بیرون ارند و بسایند و بشویند تا نیخ از وی برود پس خشک کنند و بدیک سنکینی انرا تصعید کنند پس انچه بر اید همچو نمک سفید باشد نکاه دارند تدبیر قلی بستانند قلی انقدر که خواهند و انرا هفت روز بسرکه سفید میسایند و چند انکه سرکه میخورد میدهند و چون بدین مرتبه رسد سه وقیه از او بیکرطل مس را سفید کند پس هر یکرطل از و یکوقیه بر سر مال براندازند تا چیزی نیک بیرون اید تدبیر زعفران بستانند از براده اهن و بسرکه نیز تر کنند و اندر کوی بنهند و در کل حکمت نهند تا هفت روز بر اید و زنکار کیرد و همچو زعفران شود پس بکیرند و بسایند و نکاه دارند تدبیر دهن خایه بستانند تخم مرغ و بشکنند و زردی او را بکیرند و چیزی از قلقند و زاج برا او افکنند و نیک بسایند و بسایه خشک کنند و مصعد کردانند و نکاه دارند تدبیر پاک کردن مس

تدبیر سرکه

تدبیر نشادر

تدبیر لبن العذرا

تدبیر زعفران اسرب

تدبیر مس

تدبیر قلی

تدبیر زعفران

تدبیر دهن خایه

تدبیر پاک کردن مس

بستانند مس را و بر بوته کنند و نشادر سوده بر او اندازند و بر سر بوته طبقی گلین بنهند و چون مس گداخته باشد بنگار دو

بوره ارمنی و دار فلفل مساوی یکی یکی بر انجا افکنند و بر هر من یک من یکی از این داروها اندازند تا پاک شود **فصل ششم**

در ساختن سیم چنین گویند که اگر یکدرم سونش نقره بستانند و سه درم اسرب و باهم بسایند تا نرم شوند و در قدحی کنند

مطین بگل حکمت و قدری زیت بر انجا ریزند و بر آتش بریان کنند و هرگاه زیت کم شود باز میریزند و بریان میکنند تا یکشبان روز

انگاه از ان بیرون می ارند و در شیشهٔ مطین کنند و در زیر بالای ان شیشه عروق کوفته بریزند و سر او را استوار کنند و یکشب

بر آتش سرگین بریان کنند و بعد از ان بیرون ارند و یکدرم از ان بر سه من نحاس اندازند سیم شود وجهی دیگر گویند اگر

بستانند زرنیخ سرخ و زرد و رصاص و مرداسنگ و مغنیسا از هر یکی جزوی و از قلی و نمک اندرانی و بوره و گندر و زنگار از

هر یکی نیم جزوی و هر یکی را علیحده بکوبند و بیزند و در قنینه کنند و سر او را بنمک و ابگینه مسحوق استوار کنند و سه

یکی را پر از خاکستر کنند و ان قنینه را تا نصف او در میان ان خاکستر نهند و یکروز تمام در زیر ان دیگ آتش کنند و بعد از ان

بگذارند تا سرد شود و انچه در او باشد بیرون ارند و یکدرم از ان بر پانزده درم نحاس منقی نهند نقره گردانند وجهی

دیگر گویند اگر ده مثقال نحاس رومی و چهار مثقال اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشیشا از هر یکی دو مثقال بستانند و این

جمله را باهم بکوبند تا نیک نرم شود و بعد از ان نحاس را بگدازند و این داروها را در وی ریزند و نفخی عظیم در آتش دمند انجمله

نقره گردد و الاختلاف باشد وجهی دیگر گویند اگر یکرطل نخاله اهن بستانند و سه وقیه مرتک مبیض و او را باهم سحق کنند و در کوزهٔ

مطین بگل حکمت ریزند و یکشبانروز در تنور نهند پس بیرون ارند و بگدازند و نحاس مبیض بر او اندازند سفید شود الا بظاهر

او اندک غبرتی باشد چون باز بگدازند و مثل او نقره بر او نهند نیک شود وجهی دیگر بستانند از زیبق مقداری و همچندان مرقشیشا و زیبق

را بدان بکشند و بمقدار هر دو نمک مقلو مشوی اضافت کنند بخل خمر مصعد او را یکروز سحق کنند و یکشب تشویه ان کنند پس بدوات

او را بستانند و سه نوبت تصعید او کنند تا سفید شود پس او را بآب بیاض بیض محلول بکاس بیض و نشادر شب و روز سحق میکنند

و یکشب تشویه تا منعقد شود و یکدرم از و بیست و پنج درم نحاس را نقره گرداند وجهی دیگر بستانند از زیبق معقود یکرطل و

زاج همچندان و نمک مقلو همچند هر دو و مجموع را بخل خمر بصلابه یکروز سحق کنند و بعد از ان او را بآتش نرم تشویه کنند و

همچنان سه روز او را بروز سحق میکنند و بشب تشویه پس بعد از انکه بدوات او را گرفته باشد در یک اثال نهند و سه نوبت

تصعید کنند تا همه او متصاعد شود پس او را بستانند و بآب رصاص یا آب اسرب یا نقره محلول آب هند همچنان هفت نوبت تشویه

ان کنند تا بحدی رسد که بصفایح جاری تواند شد و متدخن نشود پس یکدرم او را بر پنجدرم نحاس نهند تا نقره شود

و اگر زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در وی هیچ سیاهی نباشد جزوی و بآب رصاص یا اسرب یا نقره محلول به نشادر

تسمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یکی ازو یکرطل از نحاس را نقره گرداند و اگر هر یکی از اینها را جداگانه تحلیل کنند

و باهم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا محلل شود پس تعقید کنند هر جزو ازو دو رطل نحاس را نقره سازد و اگر

ایمند کو هر چون معقود شده باشد سحق کنند و مثل وزن او زیبق محلول ده نوبت سقی کنند پس تحلیل و تعقید ان کنند هر یکدرم از و
هزار درم نحاس را کافیست و اگر بدل زرنیخ کبریت مبیض مصعد مصفی باب بیاض بیض مصعد کنند بشب مکلس محلول بود بنهد هر یک
درم او هزار درم زیبق را تعقید کنند و هر یکدرم از ان زیبق صد درم از نحاس و غیره نقره کرده اند وجهی دیگر گویند اگر یکرطل زرنیخ یا کبریت
بستانند و انرا با مثل او نمک مقلو و شوره مرده و اولی نصف او زنگار و نخل خمر یا اب باقلی یا اب نمک یا بول کودکان سحق کنند و یکشب باتش
متوسط تشویه کنند و باز بیکی از مذکورات سحق کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت و بعد از انکه بذوات او را گرفته باشد در یک
اثال تصعید کنند تا سفید شود پس انرا بیرون اورند و امتحان کنند اگر نقره را سیاه نکرده اند رسیده باشد و اگر سیاه کرده اند انرا باز
سحق و تصعید کنند تا بدانمرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از و یکرطل بستانند و عشر [illegible] وکنند در اب پزند و به اب ایشان انرا
عجین کنند و در قاروره ریزند و دیگری را از خاکستر کنند و قاروره را در میان ان نهند و سر او را با نمک مقلو یا آهک بگیرند و بر بالا
ان طبقی بنهند و بر بالای طبق خاکستر بریزند و بر بالای خاکستر بنجم خورده اتش کنند و باقی روز همچنان بگذارند و چند نوبت
همچنین میکنند تا منعقد شود و یکجزو از ان سی جزو از نحاس را نقره کند وجهی دیگر گویند اگر یکرطل از زرنیخ یا کبریت بستانند و ما
ان بوره بر اب نمک بروز سحق کنند و در شب بر اتش متوسط تشویه کنند و بعد از انکه بذوات او را اخذ کنند مصعد کرده اند
و تجدید بوره کنند تا سفید شود و بعد از ان بلبن عذرا تسقیه کنند بر وجهی که ذکر رفت هفت نوبت تشویه کنند تا
منعقد شود پس انرا چند نوبت بر اب نشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد بر انجا اندازند و بر اتش خفت تشویه کنند تا چنان
شود که بر صفایح نحاس جاری شود و نفوذ کند و یکجزو از و پنجاه درم نحاس را سیم کرده اند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت
و انرا بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی از ان او برود بمقدار یکرطل و انرا با همچند او از کلس عظام سوخته بر اب نمک بصلایه سحق
میکنند و در شب بر اتش نرم تشویه میکنند پس در اثال می نهند و تصعید کنند و باز تجدید کلس و اب نمک میکنند و
مصعد میگردانند تا سفید شود پس بر اب صابون تسقیه کنند و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود پس اگر ان کبریت
باشد هر یکدرم از ان با سی درم زیبق در بوته کنند و سر او محکم بگیرند و در میان اتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و
سیم گردد و اگر زرنیخ باشد هر یکدرم را بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود وجهی دیگر بستانند صفایح طلق را و بیست روز
در میان بول نهند پس بیرون ارند و در بوته کنند و چیزی از نشادر بر انجا افکنند و انرا در کوزه نهند و نفخ کنند تا بگدازد
و در حل طلق این وجهی خوبست و بیشتر حکما بر این متفق اند چون ان گداخته باشد همچندان زیبق بر و ریزند که ان
بطلق ملتئم شود و ان یکدرم پنجاه درم قلعی را نقره کند لیکن تدبیر پختن زیبق در انجا انست که بر سر ان بوته طبقی منهدم باشد
و در میان ثقبه کوچک از انجا فرو ریزند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یکرطل و همچند او نمک کنند و از براده اهن نیمه
ان و انرا سرکه زیبا پی بجل خمر سحق کنند و هر روز سه ساعت در اول روز ساعتی دیگر بوقت نیم روز و ساعت دیگر بوقت غروب
افتاب و بعد از ان انرا باتش متوسط تشویه کنند پس بسایند و بسرکه تسقیه کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت و بعد از ان

تصعید کنند و باز تجدید اخلاط مذکور کرده سحق کنند چنانکه از ثقل او هیچ چیز باقی نماند و تصعید کنند تا وقتی که
همچو بلور متحقق شود پس بگیرند زیبق محلول بکلس رصاص تسقیه کنند و باز تشویه کنند تا قایم بشود چنانکه یکدرم
اگر بر هفتاد درم از نحاس اندازند یا پنجاه درم رصاص نقره گرداند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یکرطل و از برادهٔ
نحاس و نمک مر هر یکی یکرطل و ثقلات از او سحق کنند و یکشب از او بر آتش متوسط تشویه کنند و همچنین سه نوبت پس
کنند و باز تجدید اخلاط کرده بهمان ترتیب سحق و تشویه و تصعید میکنند تا بغایت سفید و پاکیزه شود پس بروغن
غیر محرق از او تدهین و تشمیع کنند تا قایم شود و متدخن نگردد و اگر زرنیخ باشد یکدرم از آن بر سی درم نحاس نهند و اگر کبریت باشد
بر سی درم زیبق یا رصاص سیم شود وجهی دیگر بستانند از هر یکی از کبریت یا زرنیخ که خواهد یکرطل و نمک اندرانی ماننداین و سحق
و بر آب خالص از او تسقیه کنند و بعد از آن تشویه و تصعید و باز بهمان ترتیب تجدید نمک و تسقیه و تصعید تا مجموع آن
متصاعد شود همچو نمک سفید گردد و هرچه نمک باشد در سهم بماند پس بآب نشادر تشمیع کنند و از او بر صلایه جمع کنند زیر آب
بوره نیز که از ماء الطهان خوانند تسقیه کنند و بعد از آن تشویه تا پنج نوبت چنان شود که اگر کبریت باشد جزو یکی از وی بر یکرطل از قمر
که نهند نقره گرداند و اگر زرنیخ باشد بر نحاس نهد تا سفید شود وجهی دیگر بستانند از کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهند
رطل و از اسفیداج رصاص همچندان و آن را بسرکه بسایند و بر آتش خفیف چند نوبت تشویه کنند بعد از آن تصعید کنند و باز
اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی که متصاعد شود پس تجدید اسفیداج کنند و بر آب مرتک تسقیه کنند و
تصعید آنچه محسن باشد بستانند هر یکجزو از او و بیست جزو نحاس را سفید کند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ و کبریت هر کدام که
خواهند یکرطل و از مرتک سفید و نمک دارانی از هر یکی رطلی و از او بسرکه یکروز سحق کنند و یکشب تشویه هفت بار همچنین کنند
تصعید کنند و باز با اخلاط او را تجدید کرده تصعید کنند تا تمام سفید شود و بعد از آن او را بنقطه مقطر غیر مستعمل عجین کنند
از و محقق شود یکدرم او بر بیست درم نحاس مسقی را بیاض بیض مسلوق معجون بنشادر سفید گرداند وجهی دیگر بستانند از هر کدام
که خواهند از زرنیخ و کبریت مقداری و در برنیه سنگین کنند و آب نمک بر و ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روز
نوبت میجنبانند پس از او براوق صافی کنند و بر آب شیرین بشویند تا ملوحت او برود و بعد از آن تخفیف کرده باز در برنیه کنند و
آب نمک در و ریزند و همچنین سه روز بگذارند و هر روز سه نوبت بجنبانند و باز براوق صافی کنند و بشویند تا چنان شود اگر
صفحه تجربه کنند سیاه نگرداند پس او را خشک کنند و بسایند و بر آب سرب محلول ده نوبت تسقیه کنند و با هر تسقیه تشویه
کنند بعد از آن او را سحق کنند و هر جزو از او اگر زرنیخ باشد پنجاه درم را از نحاس سفید گرداند و اگر کبریت باشد پنجاه درم از
هر ... که باشد وجهی دیگر بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهد مقداری و بعد از تشویه او را بآب نمک سحق کنند و
باز تشویه کنند و سحق تا وقتی که سفید گردد و در هر نوبت او را بشویند و براوق صافی کنند تا همچو بوره سفید شود چنانکه
پس آب عناب تشمیع کنند تا همچو نمکی شود که بگدازد پس او را جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و بعناب تشمیع کنند تا همچو نمک شود

وبعد ازان همه را جمع کنند وچند نوبت سحق وتشمیع کنند پس انرا حل کنند وباز عقد که یکدرم او سیصد درم را سفید گرداند
واز حکیمی شنیدم که گفت من اینرا تجربه کردم راست آمد وجهی دیگر که انرا مجمع الحاجات خوانند بستانند از زرنیخ مبیض وزیبق
از هر یکی مساوی صلایه با آب صخرهٔ صما بسایند تا همچو آب شوند پس انرا در قاروره ریزند ویکهفته دفن کنند وانرا تعقید کنند
در هیاردیک رماد نهند ودر زیر او یکشبانروز آتش کنند پس آنچه مرتفع شوند بردارند ویکدرم از وبر شصت درم رصاص
یا نحاس نهند تا سفید شود **فصل ششم** در ساختن زر اگر زرنیخ یا کبریت از هر یکی که خواهند یک رطل واز برادهٔ نحاس سه رطل وانرا
بقلیات تسقیه کنند پس تشویه وتصعید وباز تصعید نحاس کنند بهانوجه تا آنچه متصاعد شود سفید بود پس به آب قلقند
وزاج تسقیه کنند وبعد ازان تشویه کنند تا سرخ شود وانرا در جائی ریزند پس بستانند زیبقی که از برای حمرت تصعید کرده
باشند وتشمیع کنند ودر ابنیه دیگر کنند ومثل آن زیبق وقلقند ومثل زعفران حدید همه را بصلایه جمع کنند بآب
نشادر مصعد بزاج مقلی که در مثل ربع زاج با قلقند حل کرده باشند تسقیه کنند وبدان تشمیع کنند تا همچو موم شود که بگدازد پس
انرا حل کنند در مثل نصف مجموع روغن صفرهٔ بیضه بنهند وانرا دفن کنند تا منحل شود وآب صاف گردد واین در پنجاه روز تمام شود
پس تعقید کنند تا همچو یاقوت شود ویکدرم ازو دو رطل را از هر چیزی که باشد صبغ کنند وجهی دیگر بستانند رطلی از زیبق منقی
وانرا در قدحی مطین کنند ویک رطل از زیت بر او ریزند وپنجدرم کبریت اصفر مسحوق وپنجدرم زاج اصفر برو اندازند وقدح را
با همه در میان آتش سرگین نهند ونگاه دارند تا هرچند که از زیت کم میشود در وی میریزند وبهیچ حال نگذارند که آتش فرومیرد تا یک
شبانروز پس فرو گیرند وانرا به آب نمک بشویند ودر دیگی مطین ریزند ودر میان دیگ منارهٔ از گل نصب کنند وبر سر او صفیحه بنهند
وآن زیبق مطبوخ را در آنجا ریزند ودر حوالی آن مناره در یک رطل کبریت مسحوق بریزند وطبقی بر سر او نهند ومنافذ او را بگیرند ودر زیر
آن آتش نرم افروزند تا شش ساعت چنانکه آن کبریت مبخر شود پس بگذارند تا سرد شود وبگشایند وهمان تدبیر را اعاده کنند هر وقت
که دانند که بخار کبریت منقطع شده آتش را قطع کنند وانرا فرو گیرند وهر جزوی را از وبر بیست درم نقره نهند تا سرخ شود وجهی دیگر
بستانند زاج محلول قدری که خواهند ومثل ربع او مرتک برو اندازند وبشب بگذارند وبعد ازان بجوشانند وصاف کنند ومثل
ربع او زرنیخ سرخ برو اندازند وسه شب دیگر بگذارند باز همچنان صاف کنند ومثل ربع او مرقشیشا برو اندازند وسه شب
دیگر بگذارند وباز بجوشانند وصاف کنند پس مثل مجموع روغن زرده برو اندازند وبراده را بران تسقیه کنند وبسایند وتشویه
کنند تا همچو زر سرخ شود پس مثل آن زیبق مصعد محقق احمر برو اندازند وبر آب نشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس
انرا حل کنند وبعد ازان تعقید یک مثقال ازو پنجاه مثقال را صبغ کنند واگر بران کبریت مبیض منقی بآب زاج وقلقند وقلطار
وحجر الفرس ضم کنند وپانزده نوبت تشمیع کنند وبعد الحل وعقد یکی دویست مثقال را از هر چیزی که خواهند صبغ کنند
واگر هر یکی را علیحده تشمیع وتحلیل کنند وبعد ازان همه را جمع کنند وسه هفته دفن کنند پس برآرند وتعقید کنند یکی سیصد مثقال را
صبغ کنند واگر بر آب دوم حل تعقید کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کنند وهمچنین هر چند تحلیل وتعقید آن مکرر گردد واثر او

مضاعف شود وجهی دیگر بستانند براده زر را وباهم چندان او از نشادر بر سر محلول خمر بسایند پس تصعید کنند وبسرکه بسایند و
باز تصعید کنند وباز تصعید تا هبا شود بعد ازان زاج وزنجفر ونشادر از هر یکی وقیه بستانند ویک رطل خمر مقطر بران
ریزند ویک هفته در میان سرگین نهند تا محلول شود پس انرا بران هبا اندازند وتشویه کنند تا ذره واحمر شود ودرهمی از
یه مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر برا او نهند تا زر خالص بیرون اید واگر انرا با زیبق احمر بسایند وبر زرده تخم
مرغ عجین کنند ده مثقال او سی مثقال را صبغ کند پس بهجده مثقال زر برا او نهند تا زر خالص بیرون اید واگر ان مجموع
تجربه کبریت تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از وصد مثقال را صبغ کند واگر انرا حل کنند وبراب زعفران حدید تسقیه
کنند پس تشویه هر درمی از ویک رطل رصاص را زر کند وجهی دیگر بستانند از براده زر انقدار که خواهند وانرا بسه چند او
زیبق تلغیم کنند وبنک بسایند پس میان زاج وکبریت هفت بار بریان کنند تا همچو ذره واحمر شود هریک از وده درم نقره را صبغ
پس سه مثقال زر برا او نهد تا زر خالص شود واگر پنج مثقال زیبق تلغیم کنند وبها نوجه که یاد کرده شد بسازند وزر را با او
اضافت کنند زر خوبتر اید وجهی دیگر بستانند زیبق چهل درم وکبریت احمر پنجه درم وزرنیخ اصفر ده درم وهمه را همچو سرمه
نرم کنند وبجره بریزند ودر قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت یکشبانروز بسرگین تشویه کنند پس بیرون ارند
وبسرکه وبول مصعد سحق کنند وباز همان سرکه بر وریزند وتصعید کنند وانچه ازو مقطر شود بعد از ساعتی منعقد
کرده واگر درهمی از وبر ده درم نحاس نهند وانرا با ده درم نقره بگدازند زر خالص بیرون اید گویند اگر بستانند یکمثقال
روث پلنک ویکمثقال از ان موش خانگی ویکمثقال بول مرد سرخ کون ویک زرده تخم مرغ سیاه وده درم نشادر کانی و دو
درم روغن زیت وانجمله را در انجا ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود وبگذارند تا سرخ شود

فصل هشتم در ساختن لالی که
مروارید خرد سفید صافی را بستانند وبراب نمک چند بار بجوشانند پس بستانند تخم مرغ ودر اب بجوشانند وپوست
ازوی باز کنند وپاره از سفیده ان بردارند چنانکه زرده ازانجا بدر افتد وباقی سفیده او همچو بوته بماند پس نشادر را
بکوبند ودر انجا ریزند وبر سر کل تازه یا در میان ابی که در سکوره باشد نهند ویکشب رانجا بگذارند تا حل شود پس چون
شده باشد در ظرف ابگینه کنند ودانهای شکسته را در ان ریزند ویکشب بگذارند وبعد ازان یکنوبت بر اب گرم
بشویند وترنجی بستانند وازسرا وقدری بردارند چنانکه باقی همچو بوته شود وترشی او بیرون کنند واز دانها که در شده با
پاک کنند وچون پاک کرده باشد انرا نیک بکوبند وباز در پوست ترنج کنند ومروارید شسته را دران بریزند
وسر انرا بنهند پس قطعه از پنیر تازه بستانند وانرا دو پاره کنند وان دانها را بنهند وان نیمه دیگر را بر سر ان
نهند وانرا در خمیر گندم گیرند وبجوشانند چند انکه دران پنیر هیچ نماند پس انرا بیرون ارند وبر طلق محلول
تا نیم بمالند تا نیک بیرون اید تدبیر ساختن یاقوت بقم سرخ نیک بستانند وسه نوبت اب او تقطیر کنند ومقداری
که خواهند از بلور بستانند وانرا در بوته گرم کنند وچارده نوبت بدان اب سقی کنند خوبتر از یاقوت معدنی بیرون

اید واکر بلور را بتراشند وشش روز در میان بول خر نهند همچو یاقوت شود وجهی دیکر یاقوت سفید را ببول شتر بجو
شانند سرخ شود واکر نمک قلی ونمک طعام ونمک اندرانی ونشادر را بکوبند وبر بیزند واب بقم بر وی ریزند وسکار
مد قوق بر او اندازند وسه روز بر اتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت سفید یا بلور را بدان بمالند چیزی بغایت بیرون
اید واز ارسطاطالیس نقل است که اکر سکار را در روغن بجوشانند باتش نرم چند انکه روغن سرخ شود پس از ان بعد از تصفیه
در ابکینه کنند وفصوص کهربا در وی بجوشانند جوشیدن تمام بر اتش خفیف انجم وچون ان روغن در جوش اید اندکی
از کبریت احمر بر او اندازند فصوص همچو یاقوت احمر بلکه خوبتر شود **فصل نهم** در ساختن مشک وعنبر کویند
اکر بستانند از ریوند چینی پنج مثقال ورامک البیک وبراده عود ودم الاخوین از هر یکی دو مثقال واینجمله را بسایند
وبهر مثقالی از ان یکمثقال مشک اضافت کنند وبدان بسایند وبر انجا روغن زیبق خالص رصاصی بچکانند
چند انکه وهم روغن برود پس انرا در رکوی کتان صفیق نو کنند وبمالند چند انکه دسیم روغن از رکوبیرون اید پس
دو مثقال از ان یکمثقال مشک خلط کنند ا مشک خوشبوتر کردد وبهیچ کونه فرق نتوان کرد وجهی دیکر بستانند دو
مثقال از سنبل طیب وهمچندان قرنفل نرم ونیم درم زعفران ویک درم ورس سیاه ومثل اینجموع

مقصد چهارم در لیمیا

وان عبارت است از علم باموری که انسان متمکن شود بدان از اظهار انچه مخالف عادت بود یا منع انچه
موافق باشد وهر چند وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد واظهار او سبب فتنه وضلالت
جهال واهل بغی وضلالست اما بنا بر قضیهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله وبحکم ومن منع الجهال علما اضاعه
ومن منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کنندهٔ کان کتاب را در
این علم هوسی پدید اید وتتبع اشارات ورموز کرده وشرایط ان را التزام نموده مکر بدان رسد انشاء الله تعالی
فصل اول در فضیلت وشرف این فن بدان وفقک الله فایده این خصلت جامع است میان کمال
لذت وکمال قدرت وهر انچه سبب این دو کمال شود شک نیست در انکه در شرف بغایت وفضیلت او بنهایت
بود اما انکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر انکه اینعلم شخص را بر اسرار عالم ملک وملکوت اطلاع میدهد بلکه او را
چنان کرده اند که روحانیات را مشاهده کند وبا ایشان سخن کوید وشنود ومخالط ایشان بود ویکی از ایشان کردد واما
انکه بدینعلم قدرت حاصل شود بنا بر انکه فایده بدینعلم بر هر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجهٔ امراضی که اطبا از ان
عاجز باشند همچو برص وجزام ودق ومانند ان توانند کرد بواسطهٔ انکه او باستعانت بر روحانیات تدبیر
کند وطبیب باستعانت جسمانیات وشک نیست در انکه روحانیات قوی تر باشند از جسمانیات در
تفاسیر امده است که سبب تمرد نمرود ان بود که حکما در زمین بابل که تختکاه او بود ششش طلسم کرده بودند که عقول و

واوهام در ادراک وافهام ان حیران بودند اول بطی از مس ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی یا دزدی در ان شهر امدی از
ان بط اواز بر امدی چنانکه جملهٔ اهل شهر بشنیدندی ودانستندی که مقصود او چیست وانکس را بجستندی دوم طبلی
که هر که را چیزی کم شدی پیش ان طبل امدی و دره بر ان طبل بزدی اوازی بر امدی که کم شدهٔ تو در فلان موضع است و
همچنان بودی سیم ائینهٔ که هر که خواستی بر حال غایبی واقف شود در ان ائینه نگاه کردی و خیال انکس در ان ائینه در هر
شهر که مقام داشتی ودر حال که بودی مشاهده کردی چهارم حوض که نمرود هر سال یک روز بر لب ان حوض جشن ساختی
واز اطراف مملکت او اعیان واشراف بخدمت امدندی وهر یکی نوعی از اشربه با خود بیاوردی ودر ان حوض ریختی نمرود
اشارت بساقیان کردی تا ایشانرا از ان حوض شراب دهند از برای هر کسی ان چیز بر امدی که خود اورده بودی پنجم غدیری
که چون دو کس را باهم منازعت بودی در انجا رفتندی هر که بر باطل بودی اب بر او زیادت شدی چنانکه اگر حق را کردن
ننهادی غرق شدی ششم انکه بود درخانه او درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی ونیز فایده بدین عمل بمحاربت
محاربت ومباشرت مقاتلت بر قهر دشمنان وقمع مفسدان قادر بود چنانکه نقل است از ارسطاطالیس که میان حکیم
کامل برهاطوس و بیداغوش ترک در بابل منازعت افتاد بیداغوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت تواند بود که
مریخ وزحل از مقاومت من عاجزاند وبرهاطوس چون ان بشنید برنج محرق ساخت وبروح مریخ استعانت جست تا
بیداغوش بسوخت و خلق بمحاربت از شر او بیاسودند وابو معشر بلخی اورده است که در ملکی بود هندی عامل وعالم
باسرار نجوم واو تسخیر مریخ کرده بود وملکی دیگر قصد ملک او کرد هر چند که با این ملک میگفتند که دشمن میرسد بان
التفات نمی نمود تا نزدیک شهر او رسید او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در انوقت با مریخ رجوع کرد بدفع او استعانت
جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی میاید چون پیش ایشان فرود امد ائینهٔ دیدند از مس شکل
مثلث وسری بریده در انجا ندما ملک از ان بترسیدند واز هیبت ان حالت همه روی بگریز نهادند ملک بخندید و
ایشانرا طلب داشت وگفت مژده دهید که این سر انکس است که قصد ملک ما میکرد ومن دفع او بدان چیز کردم که
شما را در سعی و تحصیل ان نسبت بجنون وحماقت میکردند ایشان خدمت کردند وعذر خواستند پس گفت میدانید که
سبب تثلیث این ائینه چیست گفتند نه گفت سبب انست که چون ابتدا بعمل کردم مریخ در تثلیث افتاب بود پس اتباع ان
ملک مقتول بگریختند و پیش پسرش رفتند واز حال پدرش اعلام کردند وان پسر براهمه را جمع کرد واز ایشان تفحص سبب
ان حالت نمود ایشان گفتند ان شخص مگر تسخیر مریخ کرده است او با چهار هزار برهمن از براهمه وغیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند
چون مدتی بگذشت ناگاه بر امد صاعقهٔ بر امد وهمه را بسوزانید ونیز فایده بدین عمل بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که واقع خواهد شد واقف گردد
واز مضار ان احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره حرانی نقلست که گفت روح زحل بمن متصل بود واعانت من میکرد بعضی از حساد
پیش معتضد قصد من کردند که او ترا بخلافت تحریض میکند بر من متغیر شد من در خانه خود نشسته بودم و حاکی با من فرود امد

بیدار کرد و یکبار چنین فرمود من از خانه بیرون آمدم و در خانهٔ بعضی از دوستان پنهان شدم همه آن شب سول معتضد بر سید
و مرا و پسر من شناخت طلب کرد پسر من در خانه خفته بود او را نمی دیدند مشعلها بر افروختند و جست و جوی میکردند
پسرم با ایشان می آمد و میرفت او را نمیشناختند و نمی دیداشتند و یکی از ایشانست روحانیت مرا از و خبر داد با او گفتم چرا
مرا نیز همچو پسر من نمی بینند تا من نیز تردد کنم و ایشان نشناسند گفت میلاج تو در مقابل مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود
و هیلاج او از نحوس سالم بر تو ایمن نیستم که نه بینند یا گزند نرسانید چنانکه برو ایمن بودم پس من نیز نهی کردم چنانکه چهل روز
برآمد دشمن بر بدترین حالت هلاک شد و نیز ها یزید بعلم قادر بود برانکه مظلوم را از دست ظالمان خلاص کند و چیز
های که از و بصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر دور باشند بینند و دران تصرف کنند چنانکه ثابت بن قره او را روایت
کرد یکی از اهل این صناعت کحل ساخته بود که چون انرا در چشم میکشید همه چیز ها را و اگرچه در غایت بعد بودند می دید
روزی من و قسطا بن لوقا بعلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه مینوشتیم و او در خانهٔ دیگر بود هرچه ما
مینوشتیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه نتواند خواند پس قسطا حال برادر خود که غایب بود ازو
پرسید گفت برادر تو رنجور است و او را فرزندی شد طالع او ثور است بعد ازان تفحص کردیم همچنان بود **فصل دوم**
در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت چهار شرط واجب دانند اول نفی شک در تاثیر عمل چه باشک و تردد
هیچ اثر ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطلع اند پس همچنانکه شخصی اگر از اشخاص بشری در معاونت و مدد او وثوقی نباشد
و بران قادر نه اند و بد و گمان عجز و جهل برد و ان شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از و التماس معاونتی کند اهتمام ننماید
ارواح نیز کسی را که بر سوء ظن و عدم وثوق او بد ایشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننمایند که نیز قوت نفس
یکی از قوی ترین ارکانست درین باب و ان بواسطهٔ شک و تردد باقی نماند دوم اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر آن
ظاهر نگردد و باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم نه بدان مثابتست که چیز دیگر از مطالب ایشان
رسد و شک نیست در انکه هر چیز عزیز تر حصول او دشوار تر بود پس باید که ازان اعراض ننماید و اگر بر اندک چیزی ازو
واقف شود انرا بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبت الامر بمطلوب رسد چه نقلست از اسطالینوس که گفت من شب
و روز درین باب سعی مینمودم و هر وقت که از و بچیزی میرسیدم بدان خدای را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم ازان ملول
نمی گشتم و گمان بد نبردم و همچنان سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب میرسیدم و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچو عاشق
است که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا
و سرکشی او مرتدع نشود هم بمطلوب رسد اگرچه بعد از مدتهای دراز بود هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد سعی نماید تا منش
کرداند یا در خدمت ملکی یا امیری متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر
ان حالت صورت بندد و حینئذ تسخیر ارواح مجرد و استیناس بد ایشان اسان دست دهد سیم انکه گمان نبرد که بدانچه طالع

او مقتضی وصول بدان نیست نتواند رسید و نگویید چون خلاف آنچه از رای من مقدر است من نخواهد رسید
سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که اجتهاد بچیزهائی که طالع اقتضای آن نکند نتوان رسید چنانکه فلک اقتضا برودت
کند و مردم از آنجا نها گرم و لباس و آتش دفع کنند و گاه اقتضاء حرارت کند و مردم از آنجانهای خنک و آب سرد و چیز
های خنک دفع کنند و از اسطالینوس که گفت هوس بعلم پیدا شد و طالینوس را اقتضاء آن نمیکرد من اجتهاد نمودم تا عاقبت
بمطلوب رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشا نکند و از جهال و فساق پوشیده دارند تا آن را وسیلهٔ شهوات و مایه فجور و
فسادات نسازند و نیز ارواح عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت دارند چه آنکه هرکه بدان واقف شود
از حد ناسوتیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت کند و طاغی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد پنجم آنکه باید ممارست اعمال
بشب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است با قهر و سلطنت او ارواح بر افعال قادر نتوانند شد و جمعیت قوه نفسانی که رکنی وثیق
است در این در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار نیرنجات گفته است
مایعمل بالعامل ما یخفی من عیون البشر و شروق الشمس لان عیون الناس جاذبة روحانیتها ارواح النیرنج فی نفاذها و شروق الشمس
یبطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای خیر بود تا خیرات بیشتر از شرور و زودتر برآید چه بنای طبیعت کلی عالم بر خیر است
و هرکه عمل او از برای شر و فساد بود آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر او کمتر ظاهر گردد هفتم آنکه از برای چیزهای خسیس حقیر
استعانت بروحانیت نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیم بود بحسب مناسبت با روحانیات هشتم آنکه دمبدم با ایشان
رجوع نکند چه آن همچو تصدیع و ابرام بود و گاه باشد که آنکس را هلاک کنند نهم آنکه تعلیق وهم کند بعملی که متصدی شود
چه وهم را تأثیراتی غریبست چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم آنکه قوی دل و ثابت رأی و صبور و وقور و با عطر و طهارت
ظاهر و باطن باشد آنکه نفس او فسرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیات برو کاویده شود
شوقی پدید آید و حرکت او برای لذات جسمانی نباشد یازدهم آنکه رعایت حال غذا بحسب کمیت و کیفیت واجب داند اما
رعایت بحسب کمیت آنست که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر گرداند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد و تا تواند روزه
دارد و بتدریج تقلیل میکند تا اخر بجائی رسد که بسد رمقی اکتفا تواند نمود و اما رعایت بحسب کیفیت آنست که از
حیوانات و مخمرات اجتناب کند و بنان و نمک یا بنوعی از حبوب یا روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب را بهم خلط کند
هم باک نباشد چه هرگاه که چهل روز بر این نحو روزه دارد نفس و روح او صاف شود و بیشتر چیزها برو روشن گردد دوازدهم
آنکه دل را از فضول افکار بد پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض نماید و بهیچ گونه بدان التفات نکند چه هرگاه از
هموم قلت خطوط و طلب آن دل فارغ گردد سر او از ماسوای این مطلوب خالی گردد و وصول بمطلوب آسان تر گردد سیزدهم
آنکه بدن را از اخلاط ردیه پاک گرداند چه هرگه در بدن او یکی از اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات او هم مناسب آن خلط
بود و از تفکر در این غرض باز ماند چهاردهم آنکه بعلم نجوم و دقایق آن واقف باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و طبایع ساعات

فلک و انظار سعد و نحس شناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متولی ان کدام کوکب ست و هر چه بدو تعلق داشته
باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر ان همه راجع کند تا در تأثیر قوی تر بود

فصل در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب ان اختیار کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان و اگر از برای
سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا کوکب حاجت در وتد ساعت ابتدا بعمل بود و کوکب معاونه او در ان عمل در اوتاد با قمر
و طلسمی کامل انست که در وی یک کوکب ثابت و سه کوکب سیار متعاون باشد تا بسبب ان طبایع چهارگانه حاصل شود و اجب ساعت
که یکی از انها عطارد بود چه اعمال ابد و تعلق تمام است پس در ان وقت صورت یکی از اجساد سبعه که ان کوکب دلالت کند بر اتم
وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از انکه ان کوکب بدرجه که مناسب ان مطلوبست رسد الت تفریغ و اذا
ان جسد حاضر کند تا چون در ان درجه با فق طالع نزدیک شود و بخوری که مناسب ان باشد بسوزاند و انرا میگدازد و همین
که با فق طالع رسد در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد اگر عملی از برای عداوت بود اعتبار حال
عطارد کند وجهی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب ان حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا بجز از زیبق صورتی
مناسب مطلوب فرا گیرد و نقشی مناسب ان بر انجا کند اگر در ان وقت نام و نعت او کند تاثیر قوی تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار
زهره و اموری که مناسب او باشد و علی هذا القیاس ابوناطیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و
شجاعت طلسمی کند چون افتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا هیجدهم یا بدرجه هفتم از ثور یا پنجم یا ششم و
یازدهم از جوزا یا نوزدهم از سرطان یا هفتم و بیست و هفتم از اسد یا اول و دوم و نوزدهم و بیست سیم از میزان یا اول از عقرب یا
هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد و بر نقش دایرهٔ افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر
افتاب و زحل ساقط از برج افتاب در ان وقت نگینی از اهن صینی نیک بستانند و بر انجا صورت مردی بر کرسی نشسته و بر سر او
تاجی ثعبانی و شاخ کرده و هر دو در دست راست گرفته و سایر دست بر دهن نهاده و اگر در ان وقت مجال این همه نقشها
نیفتد چون افتاب بدان درجه با فق مشرق رسد بدین مشغول تا ان برج که افتاب در وست طلوع میکند او مشغول باشد
و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز دارد و انتظار کند تا بار دیگر چون افتاب بهمان درجه با فق شرقی رسد تمام کند
و چون از صورت فارغ شود قطعه از زر خالص در الت تفریغ حاصل کند و چون افتاب بان حالت عود کند از ان زر خاتمی
بریزد و نگین را در وی ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد و در کوزهٔ ابگینهٔ زرد یا سفید که پاک باشد بنهد و در کوزه از
دیباج تنک و پاک بر واندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تنجیم کند بخوری که مناسب او باشد و چون جوزا فرو رود انرا
بر دارد و چون هفت شب بکند غرض حاصل شود و هر که ان خاتم را در دست دارد در چشم مردم با هیبت باشد و هر حاجت
او بر ارند و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و دیگر فواید بسیار است طلسمی دیگر هم از ان او از
برای کسب مال و سعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفده درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست و سیم اسد

یا بیست وپنجم یا بیست ونهم میزان یا نهم قوس یا هیجدهم جدی رسد وبرافق مشتری باشد وزهره وشمس منا ظراو وعطارد ساقط ازو واگر اینجمله دست نه دهد باید که عطارد ساقط باشد ازو وزهره ناظر فوق الارض درانوقت قطعهٔ از زر خالص بستاند وازو مثال لوحی ثخین بوزن دو انرا پاك كند وچون مشتری باهمان حال عود كند بریك روهای ان لوح مثال مشتری نقش كند وبر روی دیگر صورت زحل چنانكه بر منبر ایستاده باشد طاوسی در دست راست گرفته وترازوئی در دست چپ وانرا در برابر مشتری هفت شب تبخیر كند وباید كه بر سر ان لوح سوراخی كند وریسمان از ابریشم درانجا كشد وهركه این لوح در گردن اندازد وبا خود نگاه دارد روزی بر وفراخ شود وعیش او خوش باشد ومال بسیار حاصل كند وفواید بسیار ببیند طلسمی دیگر هم از ان او از برای طلب باران و چون افتاب یا ماه درجه ثور یا اول ویا پانزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم اسد یا پانزدهم وبیست وپنجم عقرب یا یازدهم دلو یا چهاردهم و ششم وهشتم ودهم وهفدهم وبیست وششم حوت اجتماع افتد اینه ثخین نیك بزرگ بستاند وبر روی او صورت مردی برهنه ایستاده وازاری در میان بسته وبر كمانی تكیه كرده وچشم وهر دو دست بر اسمان داشته چنانكه در وقت دعا بر دارند ودر برابر صورت اهوی كرچرا كند ومرغی بر صورت اهو وسنك پشت واگر عمل این صورتها دران وقت تمام نشود منتظر باشد تا افتاب باهمان حال عود كند وان وقت تمام كند وچون از احكام صورت فارغ شود بستاند از عود وزعفران ولبان ومصطكی وحب الغار وسند روس وجمیعه از هر یكی جزوی وانرا نیك بسایند وجمیعه بسرشند وانرا حبها سازد هر یكی بمقدار حمصی وشب ان صورت در برابر برج حوت تبخیر كند بیكی از ان حب وچون حوت فرو رود بر دارد تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری تمام وغلیظ وچون وقت حاجت باشد جامه بیرون كند وشمله در خود پیچد وان اینه را در دست چپ گیرد وروی او با سمان كند ومیل را در دست راست گیرد وبدان اینه پیاپی میزند وبدان حب بخور میكند تا باران بیاید وتا روی ائینه را بنوشد باران باز نه ایستد طلسمی دیگر در ایقاع شر وفتنه وحرب در دیار دشمنان چون مریخ بسیزدهم یا بیست وسیم درجه ثور یا شانزدهم وبیست ودوم وبیست وهفتم وبیست وهشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست ونهم میزان یا بیست ویكم وبیست وششم وسیم وسی ام قوس یا پانزدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست ونهم حوت رسد وبر افق مشرق باشد وقمر بتربیع یا مقابله او وكواكب خمسه یافته ازو ساقط از نحاس سرخ تمثال مردی ایستاده بیسر ومثال مردی كه میان او بد وكرده باشند دو مثال دو مرد كه باهم محاربه كنند صورتها فرو ریزد ومبالغه كند تا ان صورتها درست باشد پس به پیه خوك انرا نیك تدهین كند ودر برابر كوكب راس الغول هفت شب بسند روس ودرخت پرسیج بخور كند چون از تبخیر ان فارغ شود یكی از اهن كه درانجا چیزی نوبخته باشد حاصل كند وانصورتها درانجا نهند وطبقی اهنین بر سر او نهند ووصل او محكم كند وهر وقت كه خواهد در دهی یا شهری خصومتی وفتنه اندازد مترصد باشد تا مریخ بریكی از درجات مذكوره طلوع كند ودرانوقت ان دیگ را در میان ان شهر یا ده دفن كند كه بزودی در میان ایشان خصومت افتد ویكدیگر را هلاك كنند واگر در خانه شخصی دفن كنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم از ان او از برای تسخیر سباع ووحوش چون مریخ بچهار درجه ثور یا بیست وچهار درجه جوزا یا اول وهشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد وافتاب مقارن

او باشد واگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی ازین درجات طالع باشد وافتاب در تاسع ویا عاشر یا حادی عشر او دد
ان وقت نحاس سرخ را بگدازد واز و تمثال مردی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده واورا بدست شاخ بود و بدست چپ او خروسی و بدست
راست او گرز اهنین واگر صورتی بر ینوجه بیکبار نتواند ریخت هر یکی را از مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد ازان با هم ترکیب کند و
بسوهان پاک گرداند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو ران فارس سوراخ کند چنانکه در اندرون شیر رود واورا بسمار حدید یا نحاس
استوار کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا سران مسمار پدید نباشد پس انرا در دیگ اهنین یا مسین نهد و روغن زیت در انجا ریزد
چنانکه تا بیک انگشت بالا تر ازان صورت باشد و چون برج اسد ابتداء طلوع کند زیر ان دیگ اتش معتدل بر افروزد تا در جوش
اید پس اتش ترک کند تا اندکی ارام گیرد و باز همچنان اتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کند تا ارام گیرد و هم چنین تا هفت نوبت
پس انرا بر گیرد و چندانی بمالد که از زیت هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بسند روس و اکلیل ملک بخور کند و چون اسد فرو
رود بردارد هر کس مراعات این دقایق کرده صورتی چنین فرا گیرد و با خود دارد همه سباع و وحوش مسخر او شوند واگر در میان ایشان بخسپد
او را نگاه دارند و هر جا که طلبد بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد بیازده درجه حمل یا شانزده درجه ثور یا هشت
درجه جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا
چهارم حوت رسد و بر افق شرقی باشد و زهره را با او نظر مقارنه یا تسدیس و مشتری ازو ساقط بستانند زنجفر رمانی نیک مقداری تمام
و نیک بگدازد و در وقت معین که گفته شد صورت طاوس که نشر جناحین و ذنب کرده باشد فرو ریزد وانرا بسوهان پاک کند و بر سینه
او صورت هدهد نقش کند و بر جانب راست در زیر بال و صورت کبوتر چنانکه دانه میچیند و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع این صور
نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد ازان هفت شب در برابر بنات النعش بمصطکی و شکر بخور کند چون از تبخیر او فارغ شود
و چون طالع وقت برج جوزا بود در جائی فراخ از اجر و گچ مثل ستونی بمقدار پانزده گز برارد و بر سر او دقلی از چوب نارنج بمقدار ده گز
یا پنج گز نصب کند و هر چند درازتر بود بهتر باشد وانرا بران ستون چنان محکم کند که باد میل بطرفی نکند و سر انرا بصفیحه چند از
و یا نحاس هر یک مقدار شبری در پوشاند و بران مجموع صفیحه دیگر بنهد وان را بانجا بندد و هر دو پای او را بران صفیحه در غل بسامیر قوی
استوار کند و باید که نصب ان هم در مثل انوقت بود که طاوس را در انوقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند مرغان قصد انصوب
کنند و مطیع او شوند واین طلسم بس عزیز است و فواید ان بسیا طلسمی دیگر از برای محبت وایتلاف چون زهره بر بیست و پنج درجه حمل یا
دوم و چهاردهم و پانزدهم و بیست و یکم و بیست و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا بیستم و بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله
یا اول و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و
قمر مجاسد زهره یا بتثلیث یا تسدیس یا مقارن افتاب و مریخ ازو ساقط بستانند نگینی از حجر لازورد بزرگ ترین و خوب ترین انچه
دست دهد و بر انجا صورت دو کنیزک که متعانق باشند و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ ریحان نقش کند و مادام
که زهره بر دایره افق شرقی بود اینعمل کند و چون طلوع برجی که زهره در وست تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کند تا باز همانحالت عود

کند و چون از صورتها فارغ شود زر چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ بکند و بهر سوراخی میخی از زر فرو برد و سر میخها را بسوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستانند از زر و سیم اجزای متساوی و باهم مزج کنند و انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر انجا ترکیب کند و بعد از آن در قدح آبگینه پاك نهد و سر آن بچیزی که از جنس او باشد بپوشد و در برابر زهره هفت شب بخور مشك و زعفران و کافور تبخیر کند و در اول شب یا در آخر هرگاه که زهره فرو رود آن را بر دارد و کسی که انگشتر با خود دارد همه مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند و روزی بر او فراخ شود و فواید او بسیار است بتجربه معلوم کرده طلسمی که هم از آن او در بغض و تفرقه چون زحل یا مریخ به سیم درجه حمل یا بیست و دوم یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایره شرقی بود و زهره از او ساقط مقابله یا تربیع او بستانند قدری از اسرب و صورت دو شخص که هر دو پشت بهم داده باشند و در میان ایشان مردی که روی او همچو سگ باشد معوج در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها بسوهان پاك کند چنانکه عادتست و باید که این صورت بر مثال عموی بود پس آن را در کاسه گلین سیاه نهد و سر آن بچیزی که از جنس آن باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب نهد و چون شب در آید بر دارد و هر روز چون آفتاب بر آید بمیعه سند روس بخور بکند تا هفت روز تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد قدری از موی خود بر آن صورتها بپیچد و آن هر دو کس را یاد کند و آن را در جائی که اجتماع ایشان آنجا بود دفن کند و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که نزدیک میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدائی جویند و دیگر التیام نپذیرند

مقصد پنجم در علم هیمیا

بدانکه از شرایط این علم آنست که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا بتسخیر او کنند و چون از و بمطلوب رسند بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شوند بوسیله هر دو بتسخیر زهره بوسیله هر سه بتسخیر شمس بوسیله این مجموع دون زهره چه او ضد مریخ است بتسخیر مریخ و علی هذا و لا اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کند چه آن رکن اعظم است در این قسم و در ساعت زهره ابتدا کند و باید که برج طالع از بروج مستقیمه الطلوع بود و مریخ قوی حال و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله شمس و ناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری و زهره در درجه طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند او خداوند طالع قوی حال و باید که میان مریخ و عطارد هیچ گونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم و اگر مریخ در یازدهم نباشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که درجه طالع مونث بود کوکبی از کواکب ثابته بمزاج نحوس در آن نیابند و باید که قمر در سرطان یا ثور نباشد بلکه واهب بود با مقارنه آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب زیاده ده درجه پیش نباشد یا محصور بین النحسین یا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از جمیع سعادات خالی بود و هم اوال بد پس هر که چنین وقتی دست دهد پیش از آن بسه روز روزه دارد و بعضی گفتند که باید که از روز سه شنبه روزه گیرد و تا بد و شنبه روزه باشد یعنی هفت روز روزه دارد و در جائی که بقمر تعلق داشته باشد چون کشته زار و سر چشمه‌ها مسکن سازد و لباس

که بزیك وجنس باو تعلق داشته باشد در پوشد وچون وقت در رسد بعمل شروع کند وبتدریج تقلیل غذا کند چنانکه ضعفا
در وی پدید آید ومزاج متغیر نگردد واگر گوشت خورد باید که از سینه یا دست بود واز اعضای که منسوب بقمر واز این اعضا
انچه تواند بصدقه دهد وباید که بمرده یا کشته نظر نکند وهیچ حیوانی را نکشد وهیچ چیز را نخاند ودر نظافت وطهارت بدن
ولباس مبالغت نماید واحتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای وی نرسد وچشم چپ خود را از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد
وهر سه روز موی خود را بتراشد وچیزهای گرم وتر باشد خورد ودر علوی فکر بسیار کند وبا ملوك نشیند واگر نتواند با اهل
علم واشراف بکافور وعنبر بهم آمیخته بخور کند وبعضی گفته اند حب البان وادرو طلق وصمغ عربی وعبهر توت واقحوان واظفار
طیب هم واساوی یکدیگر بستانند وبکوبند وبشیر نان عجین کند ودر مجمره نقره بدان بخور کند ورعایت این شرط در شب بیشتر باید
کرد که در خرز وحایلی در براند از دگر در شبه سرخ وشبه سفید باشد واگر از نقره بود هم شاید وچیزی از اسماء اعظم حق تعالی
با خود دارد وچون این شرایط را رعایت نموده باشد ودر برابر قمر منحرف باشد وباید که انحراف واز جانب چپ باشد وبچشم راست
بد ونظر نکند بلکه بچشم چپ سه کرت بد ونظر کند ودر کرت سیم بگوید ایها الملك الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة ومنزل النعمة
فاتح السعادات ومحصل المرادات ناظم مصالح البلاد ومعطی مناهج العباد والمتحرك بحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب
لاجل استحفاظ الاجناس واستبقاء الانواع المفیض علی الکل انواع الاصطناع جامع انوار الکواکب وناقلها والمعطی للاتصالات
العلویة وقابلها المتفرد بتقسیم فلکه منازل قد جعلوا الرقی کل واحد منها مبدا النوازل تناظر کل ثابت وسیار ومنقل من اطوار الی
تمازج الکواکب بطبایعها وتشارکها فی صنایعها وتتبدل من طبع الی طبع رعایة للسافلات وعنایة بالکاینات من المسهل الی
التربیع الاول طبیعتك الماء ومنه الی التربیع الثانی طبیعتك الهواء ومنه الی التربیع الثالث طبیعتك النار ومنه الی المحاق طبیعتك
الارض منزل الامطار ویکون الفضة فی معادن الاحجار مفتق الازهار مرضع النبات والحیوان من یدی الانسان المؤید من عند
العلیم القدیر اللطیف الخبیر جلت عظمته وعلت کلمته ینقش المواد العنصریة بالنقوش الروحانیة وتصور النطف الانسانیة
بالصور النورانیة واهب الانسان ابهی الاشکال واحمد الخصال مانح العلم والسخاء واللطافة انی مقر بکمالك ومعترف بملاحظة
جمالك وکیف لا وانت خلیفة النیر الاعظم وواسطة الضیاء الاکبر فی افاضة الخیرات علی العالمین والمبدأ الاقرب فی عالم الکون و
الفساد فاسالك یا واهب الکل ومانح العقل وبالذی ولك ونورك وفی الافلاك سیرك ان یسعد فی بعطایاك الجزیلة ومنایحك
الجمیلة فانت المخصوص بالرافة والمتعین لدفع الافة وهمچنین سه بار بخواند وسجده کند وهر در اثناء هر وقت که او ضعیف حال بود
همین کلمات بخواند ودر ماه دوم وقتی که متوسط الحال باشد بخواند ودر ماه سیم وقتی که قوی حال بود ودر موضع شرف خود
اتصالات نیك حاصل بخواند چون سه ماه بعمل بکند میان ایشان محبت حاصل شود واثار محبت در ماه چهارم وپنجم وششم
پدید اید واین شخص بر قمر عاشق گردد چنانکه از وصبر نتواند کرد واکثر اینمدت تندرست ومعتدل المزاج بود وچیزهای
خوش بسیار شود ودر ماه هفتم سایر او زیادت شود ودر هشتم زیادت از ان چنانکه ابو معشر بلخی گفت سایه من در ماه هشتم به

هر ارکان رسیده بود و در ماه نهم و دهم روشنائی قمر در چشم او بیشتر نماید چنانکه بدو نگاه نتواند کرد و باید که چون بدین
مرتبه رسد هر روز زیارت از یکبار در وی نظر نکند چه اگر بیشتر نکرد کور شود و در ماه یازدهم هر شب فلک آفتاب و ماه کواکب را
بخواب بیند و ماه دوازدهم دل او خوش شود و فرح و نشاط پدید آید و کارها بر او آسان گردد و از ملوک و امرا خلعتها بدو
رسد و هر فکری که کند هم صحیح باشد و هر حادثه که در شهرها واقع شود خبر آن هم در آن روز به زیارت و نقصان شنود
یا در خواب بر بیند و چون یکسال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود او حاصل شد و قمر مسخر او گشت و
هر انچه خواهد از و در خواست کند تسخیر عطارد چون از تسخیر قمر فارغ شد و خواهد تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه
دارد و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و دو خروس قربان کند و جگر هر دو را بخورد و اگر گوشت خورد از گوشت دست
گوسفند قربان او بخورد و بوقت اشغال بتسخیر او قمر را ترک نکند و چون بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کلما
حصل لی من الخیر فهو منك وکلما یندفع من الشر عنی فهو منك انی محتاج الی ذلك الامر و هو بيه عطارد فارید ان تحصل لی ذلك
منه او تاذن لی حتی اطلبه منه و باید که جامه او که باطرف عطارد باشد زنگاری یا کحلی بود و سوار بجا زر صاص دران دست که
باطرف او بود کند و شاخی از مرهم دران دست گیرد و باشنه و کمون کرمانی و حیق حبلی و ماداورد و پوست بادام و حب
البان و غیر طرف را در مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل و السید الناطق الفهم
المناظر العالم بخفیات الامور المطلع علی سرائر الحکم الغامضة من کل فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب
الجداول والمناظرات والفهم والنطق صاحب الفکرة والبدیهة والدها الصبور الصادق اللطیف بلطفك خفیف فلم
تظهر للعین واستترت فلم یعرف بالطبع انت مع السعود سعد ومع النحوس نحس ومع الذکور ذکر ومع الاناث انثی ومع النهاریه نهاری
ومع اللیلة لیلی لمر لوقة فکرك ورجاحة فضلك بازحتهم وشاکلتهم باشکالهم اسألك بحق معطیك هذه المواهب ومهلیك
بهذه المناقب ان یقبض علی قوة من قوال وتعطینی کذا وکذا و در نوبت اول باید سر حاجت از آن چیزها که بدو منسوبست
بیشتر نطلبیده باید که در وقت حاجت مسعود بود با متصل سعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا باز بدرجه شرف رسد
و باقی حاجات منسوبه باو همچو عقل و نطق و کتابت و فلسفه و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و تنقید روز بکرسی که خواهد
و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و چشمهای آب طلب دارد که باذن حق تعالی روا گردد تسخیر زهره
در این عمل بقمر و عطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد متصل بمقارنه پیش از اجتماع و باید که قمر متصل زهره بود و چون
شروع کند روز شنبه روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه دارد و کبوتری برنگ ابلق بکشد و جگر او بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را
بجواهر لالی کر دست دهد بیاراید و بمشك و عنبر و عود و گلاب خوشبو کند و بستاند زعور و مشك و قسط و زعفران و لادن
و قشور خشخاش و ورق صفصاف و اصل السوسن اجزای متساوی و همه را بکوبد و بگلاب عجین کند و در مجمره نقره کهن بخور کند
مجلس شراب مهیا بیاراید و امردان خوب و گویندگان از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر گرداند و در غرفه که بر طلوع زهره باشد

بنشیند چنانکه طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش زر تکیه کند و باید که جمله اوانی شراب و بساط و فراش و جامها حاضران
سبز باشند و خورش ایشان کوشت سینه و ران و دنبه باشد و اینمجلس را سه روز همچنین مهیا دارد و در اینمدت دو روز
بشرب مشغول باشد و در شب سیم چون زهره بر اید برخیزد و او را خدمت کند و بکوید ایها السیدة العالیة الکریمة السنیة
السعیدة المبتسمة الضاحکة الحلوة العاشقة الجمیلة اللثیة المتلالئة حسن الصفات الرفیعة المحل الانیقة اللون الحسنة الصحبة
والجهامة ذات المحبة والصباحة والمسرة الموصوفة بزجاجة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة الالحان اللذیذة
الموسیقیة المطربة المتردیة برداء الجمال والبهجة صاحبة الرأی المتین والفهم اسالك بالنور الذی لا یزال والکمال الذی لا یحول والعزة
الذی لیس فوقه عز وبالاسم المجل المجید ان تعطینی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند و اشعار فارسی و عربی که در باب
عشق باشد بخواند و تضرع بسیار کند تا مقبول او کردد و علامت ان باشد که اسباب لهو او بسیار شود و امردان و زنان بدو
میل کنند و بطلب رغبت او ایند و باز نوبتی دیکر مشغول شود و بشرایط مذکوره قیام نماید و بعد از سه روز هر حاجتی از
حاجتها که بدو منسوبست از لهو و طرب و زینت و صورتهای خوب و حلاوت در نطق و مهارت در سخن و امثال ان بخواهد
تسخیر افتاب چون اینعمل خواهد کرد باید که در موضعی باشد که بافتاب منسوبست همچو بلاد ترك و نشابور و طوس و ابیورد
و اکر دست بدهد در فارس و بابل و اذربایجان و در خانهای ملوك قصرها اراسته و جامهٔ حریر برنك زر بپوشد و بجواهر
قیمتی خود را بیالاید و تاجی از زر مرصع بیواقیت بر سر نهد و سوار زرین مجوف در هر دو دست کند و انکشتریهای
زرین بنکین یاقوت سرخ در انکشت کند و بستاند زعفران و میعه و لك و جلنار و عود و مویز و طلق مساوی بکوبد
بشیر کاو عجین کند و در مجمر زرینهم کرده بخور کند و چون افتاب باول دقیقهٔ حمل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که
اسد باشد و از نحوس خالی و اکر سعود در طالع و سابع باشند با نظرهای مسعود بهتر باشد و سه روز روزه دارد و بعضی
کفته اند از روز دو شنبه ابتدا کند و تا یکشنبه بروزه باشد و کوساله قربان کند و از جکر او بخورد و بوقت افطار اکر
کوشت خورد از کوشت دل بره خورد و بسیاری از ان نیز بصدقه دهد و بجانوران که بدو منسوبند همچو شیر و پلنك و فهد
بسیاری از ان بخوراند و چون این شرایط تمام شود اکر افتاب بدرجهٔ شرف خود رسیده باشد بهتر بود و اکر ان وقت
غایت ارتفاع افتاب باشد پس بخضوع و خشوع باشد بکوید ایها السلطان المستعلی والملك المستولی السید القادر والسند
القاهر الذی خضعت لاشرافه اعناق الوجود واسفر بلجة صباح الوجود المتفرد باقصی العزة والعلاء وقصاری الرفعة
والسناء المستمد من عالم العلوی والضفع العقلی من امداد الفیض اکملها ومن اسباب القوة والجلالة اجلها واجلها الذی
ارتدی برداء الضیاء فی السرمد ویتقمص قمیص النور فی الابد فسری فی کل مظلم ضوءه فاصبح مشرقا وابسط علی کل کثیف شعاع
نوره فامسا موثقا فقد تجلی من الاشکال بافضلها وتجلی من الالوان باجملها واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی
من الافعال العظیمة علی امجدها فابدی الدراری مدبرها وکفیلها ومصرفها ومسعد ومنحسها ومقویها ومحرقها انت الملك وهم

ام وانت الاصل وهم الاعوان اذا الطاعت انوارك وسطعت ارواحك الحسوسوا استتروا خائفين وجلين خاضعين
عين لعلو رتبتك وسمو درجتك واذا سرت ارواحك من جنابك المقدس الى عالم الكون والفساد بعلت العناصر عن
لها وغيرت الاركان على علاتها يا باعث الرياح اللواقح من اماكنها ومنزل الامطار السوانح من مواطنها ومظهر الرعود
لك مسامع الهواء بمقارعها وموقد البوارق لتخطف بصار الناظرين بقوارعها انت الذي يرتفع المتمسك بحبلك
حضيض الذل والشقاء الى اوج العزة والعلاء ويرتقي المعتصم بذلك من سفح المهاند والاستكانة الى قلة العظمة
ياء حتى ينقاد له النفوس المستولية على معشر البشر ويذعن له الجبابرة من الاسود والاحمر ايها المقدس عن معارضة
داد ومشاكلة الانداد والمنزه عن التغيرات والتاثيرات السفلية المتعالى عن ان ستر صفحة وجوده عدم الزمانى لا احصى ثناء
رتك المطهرة وموافقك المكرمة وكيف لا اعجز وقد خارت العيون فى اكتناه عظمتك وطارت الباب فى ادراك حكمتك
ت اجنحة الاوهام عن ان يحوم حول حمى كبريائك اسألك بحق عزك وعلائك ورفعتك وبهائك وعز شرفك ونهاية
و بالاله الاعظم الذى خصك بهذه المحاسن وجلالك بهذه المكارم ان يعطينى سؤلى ويفيض على ما مولى من
تيلاء على خزاين العلوم وكنوز الحكمة والاستعلاء على جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الكرم والجود والعبد المخلص
ب الوجود پس سجده كند واگر رسيدن او بدرجه شرف در شب باشد ازان وقت بايستد وخدمت ميكند تا چاشتگاه
ت ارتفاع او بود اگر مطالب او در توقف افتد بدان شكايت نكند تا شش ماه برايد چه بعد ازان اثار قبول ظاهر
وقوت وعقل او زيادت شود ومهابت ومكانت او در دل خلق افتد وبايد كه بدان مغرور نشود وچون يكسال تمامى بدان
ت نمايد وبا خود ان چيزهائى كه ذكر رفت بيارايد وچون بدرجه شرف رسد بايستد وحاجاتى كه بدو منسوب باشد از ملك و
ن وشرف وغلبه وقوت وعقل وفطنت وكنوز ودفاين درخواست كند وبعد ازان خدمت وترك نكند وبدان نيز مداومت
بلكه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال واز فصلى بفصلى انخدمت بجاى ارد كه او عطيه خود بدهد ونحوست تحسين ازو
در تسخير مريخ بايد كه چون ابتدا بتسخير او كند او در حدى باشد كه از خانهاى خود بود واز نحوست خالى و با زهره هيچ اتصالى نداشته باشد
جامه صوف سرخ در پوشد وكلاه سرخ برسر نهد واز صفر ونحاس سوار وخواتيم درست كند واز روز چهارشنبه روزه بگيرد تا
شنبه روزه دارد ودر روز هفتم گوسفندى سياه وحشى بكشد وجگر او را بخورد وصبر كند ودرفلفل وادخر وافيون ودار فلفل
حسا و مهر را بگويد وخمير كند ودر مجمر اهنين بخور كند وشمشير برهنه خون آلود در دست راست گيرد وسر بريده در دست چپ واگر
بود بهتر باشد اما بايد كه سر تركان نباشد واگر گوشت خورد بايد كه سر گوسفند باشد وترك انرا خصوصا ناهار اگر گوسفند باشد
ن نهد ودر برابر مريخ بايستد وهيچ نگويد واز انچه او را دران وقت مريخ نمايد نترسد وبشرايط مذكوره مداومت نمايد تا
او كم گردد ودو روز تمام شود پس بار ديگر بايستد وخدمت كند وبعد روزها كه او را اضطراب حاصل ميشد رفع گردد خاك مى نهد
زبوده باشد ده نوبت واگر كمتر بود هم مقدار ان بعد ازان سر حد دارد وبخدمت بايستد وبگويد يا نار الحمية وقوة الزبرة و

ومزیل الملوک عن کراسیها ومتبر الجبارین ومبیح دماء المتسلطین والاصل فی القبل والقال والمراء والجدال وازاقة الدماء والقاء ا
الدهماء ویا ایها الشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتغلب الجابر الغالب القاهر الهادم الکاسر والسیف اللامع والحدید
صاحب السطوة والقهر غالب الجیوش هادم العروش کثیر الناس الشدة عظیم القوة والعزیمة اسألک بحق من وهب لک هو السر و
ان تعطینی کذا وکذا حاجاتی که مناسب او باشد از فتح قلاع و تخریب و بلاد اعدا و قمع جبابره و مانند آن درخواست کند
که تطویل نکند و از وایمن نباشد و هرگاه که از وی حاجتی طلبد اول از آفتاب فتح شهر او درخواست کند تا او را نسوزاند تسخیر مریخ
ابتدا باید بعمل وقتی باید که مشتری در خانهٔ خود یا در شرف باشد و اگر میسر نشود در خطی از خطوط او و باید که از نحوست خ
و در تسخیر او استعانت بمریخ جوید و چون شروع خواهد کرد جامهائی که منسوب اند بمشتری از جهت رنگ واصل بپوشد و
و خواتیم زر خود را بیاراید و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوت با خود دارد و هیچ حال بفسق مشغول
و روز آدینه روزه گیرد تا پنجشنبه بروزه باشد و بنان و آب افطار کند و از مال حلال آن مقدار که تواند بصدقه دهد و
بذکر حق و تسبیح و تمجید مشغول گردد و میعه سند روس قصب الذریرة و عود و صمغ صنوبر و حب الغار اجزای متسا
بمجمرهٔ رصاص سفید بخور کنند پس روی بقبله بایستد و بگوید ایها السید الطاهر النقی المجید القادر الکبیر العطوف الصادق
الشریف المطار رئیس العلماء والاولیاء الناسک البعید من الحزن والحقد الکریم الامین السخی العلیم السید الاول القاهر الماهر حسن
بسط العلم جمیل الفعل صحیح الفهم اعظم السعوة مستقیم الرای مفید الحکم والطهارة واصل النسک بحق جلالة مکانک و
واشراق نورک وعزة طهارة طینتک ان یعطینی مطلوبی ویسمع دعوتی ویحصل غرضی یا سید الکواکب سعد السیارات و
الحاجات اسالک بالاله الواجب لذاته الذی لا یصل النطق الی شرح جلاله ولا تدرکه الحواس والافکار اسالک بمن العلو
عن ادراکه اسألک بمن تعالی عن الاسم والرسم الدایم حتی به عن کل علم وعقل اسالک بالمنزه عن مشابهة کل جوهر وقوة اسـ
بحق الذی سارب العقول والاذهان الیه بالقدرة والعزة والعلو والفردانیة عن یوصلنی الی ما سألتک یا حسن المنظر البهی
یا نور الفلک یا صاحب النوامیس اجب دعوتی وخضوعی الک پس سجده کند و حاجاتی که بدو منسوبست از مال و نعمت و علم
ریاست و مانند آن از وی بخواهد که بیگاه نکشد که او میل بدو کند و خیرات بسیار بدو رسد انتهی تسخیر زحل باید که زحل د
خود باشد یا در شرف و جدی و دلو بود و هر چند نظر کواکب کمتر باشد بهتر و چون شروع کند جامه از دیباج سیاه در پوشد
و کلاه از دیباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتیم آهن و بقولی آهن در دست کند و روز یکشنبه روزه گیرد تا روز شنبه
دارد باید که کلاغی سیاه و سگی سیاه سر باشد تا در دست و بزعفران و فرفیا دقشو کند و مخ السو و بقولی دیگر با فیون
اصطرک اجزای متساوی همراه گوبد و بول ماعز عجین کند و در مجمر آهن بخور کند و استخوانی در دست گیرد و از گوشت
راست گوسفند و شکنبه و ترید با اسقاط الناس بصدقه دهد و در تسخیر او بعطارد استعانت جوید و بر خدمت
سال و نیم مواظبت نماید که او را کمی پادشاهی رساند اگر چه از بدترین خلق باشد و تسبیح او اینست یا ایها السید الا
القاهر الجبار القادر العظیم الشان العالی المکان الکبیر الرفیع ذو العقل الصافی والفهم الوافی سامح النظر کبیر الخطر عظیم الغضب
قوی الحسد ذو الفضل الکامل محمل الوعد و ... ویل لمن الحسنه و تعالمن انتقم اسالک بحق خالقک
[illegible]